

نوجوان

رشد



زندگی



- | | | |
|-------------------------------|----|----------------------------|
| Recycling | ۲۵ | می‌خواهم خداوند از آفریدنم |
| حیواناتی که موزه رفتند. | ۲۶ | راضی باشم |
| معاذ بن جموح | ۲۸ | غذا خوردن نیکان |
| آسیاب آبی | ۳۰ | ختم ارباب والا |
| کرمان | ۳۲ | ستون فقرات داستان .. |
| نرمش ذهن | ۳۴ | لحظه‌های شاعرانه |
| مسابقه جهت‌دار | ۳۶ | نوک‌های بانمک |
| جعبه هدیه | ۳۸ | بلا اسم |
| کوکوی قارچ و سیب‌زمینی | ۴۰ | |

۱۷ - ۲۶

- مهارت فکری ... ۱۷
آزمایشگاه کامپیوتر! ... ۱۸
امتحانات ... ۱۹
اعدار نام‌دار، اعدار بی‌نام ... ۲۰
پول تو بیبی ... ۲۱
پرچ اولیه ... ۲۲
کلدان ... ۲۳
جمله نافوانا ... ۲۴



یادداشت سردبیر نردبان امتحان

شود تا رشد کند. پادمان باشد کسانی به کلاس بالاتر می‌روند که مراتب پایین‌تر را به خوبی طی کرده باشند. خدای دانا و حکیم از ما امتحان می‌گیرد تا به ما فرصت صعود به درجات بالاتری از بندگی بدهد. ما می‌توانیم با توکل به خدا و وظیفه‌شناسی با سعی مضاعف در طول زندگی و دوران تحصیل از نردبان امتحان بالا رفته، به درجات بالاتر علم و انسانیت دست پیدا کنیم و الهی بشویم. برایتان آرزوی بهترین نمره‌ها را در امتحانات نوبت اول و امتحان‌های مهم‌تر در زندگی دارم.

را آزمایش انسان دانسته است: «أَحْسَبُ النَّاسَ أَنْ يَبْعَثُ اللَّهُ بَنَاتٍ وَلَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ» آیا مردم گمان کردند که رها می‌شوند تا بگویند ایمان آورده‌ایم و آنها آزمایش نخواهند شد؟ (عنکبوت: ۲) در اینجا نکته مهم نرسیدن از امتحان است. نگاه منفی نسبت به امتحان پسندیده نیست. بیاییم به هر امتحانی نگاه مثبت و سازنده داشته باشیم. زیرا امتحان وسیله کمکی برای ارتقا یافتن و رشد ماست. امتحان گرفتن از دانش‌آموز فقط برای آگاه شدن از میزان اطلاعات او نیست، بلکه غرض اصلی این است که دانش‌آموز تشویق به درس خواندن

تا چشم بر هم زدیم چهار ماه از سال تحصیلی گذشت. نیمی از راه طی شد. فصل امتحانات نوبت اول رسید. تا بوده همین بوده، لحظات زندگی آدم‌ها پر از امتحان است؛ امتحان پشت امتحان. امتحان مختص دانش‌آموزان نیست. امتحان یک سنت همیشگی و جاودانه الهی است. خدای مهربان همه انسان‌ها را در طول زندگی امتحان می‌کند. بهتر است بگوییم تمام جهان صحنه آزمایش است و تمام مردم حتی پیامبران نیز مورد امتحان قرار می‌گیرند. موضوع امتحان در زندگی به قدری مهم است که خداوند در قرآن هدف خلقت

از تباط یا ما. اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید با شماره تلفن ۰۲۱-۸۸۲۰۱۴۸۲ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام‌گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدای پیام‌گذارید. کد مدیر مسئول: ۱۰۲ / کد سردبیر: ۱۰۶ / کد امور مشترکین: ۱۱۴

دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی به جز رشد نوجوان مجلات زیر را نیز منتشر می‌کند: رشد کودک، ویژه پیش‌دبستان و دانش‌آموزان کلاس اول دبستان رشد نوآموز، رشد برای دانش‌آموزان کلاس‌های دوم و سوم دبستان رشد دانش‌آموز، رشد برای دانش‌آموزان کلاس‌های چهارم، پنجم و ششم دبستان رشد جوان، رشد برای دانش‌آموزان دوره متوسطه دوم / رشد برهان (نشریه ریاضی دبیرستان دوره دوم) / رشد برهان (نشریه ریاضی دبیرستان دوره اول)

نشانی دفتر مجله: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۷
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷
تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲ • پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶
وبگاه: www.roshdmag.ir
وبلاگ: weblog.roshdmag.ir/nojavan
پیام‌نگار: nojavan@roshdmag.ir
شمارگان: ۴۴۰۰۰۰
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

مدیر مسئول: محمد ناصری
سردبیر: علی اصغر جعفریان
شورای کارشناسی:
دکتر سپیده چمن‌آرا، مجید عمیق، علیرضا متولی
محمد علی قربانی، محمدرضا حشمتی، سید کامال
شهابلو
مدیر داخلی: زهره کریمی
ویراستار: لیلیا جلیلی
طراح گرافیک: ندا عظیمی



تهمینه حدادی ●●●
عکس: اعظم لاریجانی ●●●

می‌خواه‌م‌خداوند از آفریدنم راضی باشد

آشنایی با یاسمن سعیدی
نفر اول کنکور ریاضی

یاسمن سعیدی رتبه یک کنکور ریاضی سال ۹۳ است. اما این تمام او نیست. او اهل کتاب‌خواندن و شعر و جست‌وجوست. درست است که حالا در رشته برق تحصیل می‌کند و به تصور خیلی از ما تمام زندگی‌اش وقف درس خواندن شده است. اما خودش چیزهای دیگری برای گفتن دارد. درباره مسیری که یک وجهی نیست و تمام آن را کتاب درسی پر نکرده است و شعر و کتاب و نمایش بخشی از آن بوده است.



ز
و
ج
و
ا
ن
ا
ن

هر کلمه تنها عابریست که می‌گذرد
فرقی نمی‌کند کدام یک
ما تنها بر شیشه‌های مه گرفته می‌نویسیم
تا جنگل پشت پنجره پیدا شود
نوجوانی من دالانی هزار تو بود. از هر سمتش که
وارد می‌شدم همه ابعاد ممکن را در می‌نوردیدم. کتاب
که می‌خواندم تا روزها و هفته‌ها با شخصیت‌هایش
زندگی می‌کردم. «عقاید یک دلک» را که تمام کردم
احساس می‌کردم ادامه رسالت هانس شنیتر، دلک
فروریخته داستان. بر دوش من است. «راز فال ورق»
را که می‌خواندم فکر می‌کردم شاید من از نوادگان
ژوکر باشم. شخصیت سرسخت داستان که هیچ
چیز را صرفاً چون بقیه به پذیرفتنش عادت داشتند.
نمی‌پذیرفت. با شعرهای «گلروبی» و «عبدالملکیان»
پنجره‌های جدیدی به روی ذهنم باز می‌شد. آن قدر
در این بلع ادبی حریص بودم که خودم دست به قلم
می‌بردم و داستان می‌نوشتم. شخصیت داستان‌هایم
گاهی دختری بود که در زمستان کلاه پلنگی بر سر
می‌گذاشت تا صدای دویدن یوزپلنگ‌ها در صحرای
آفریقا گرمش کند و گاه پسری که آن قدر روی تخت
می‌نشست و شعر می‌خواند که لای موهایش تار

این سبب هم برای تو دخترک!
دوباره فکر کن ... نیوتن هرگز آنچه را باید کشف نکرد. سال آخر بیشتر آن هزار توی پیچ در پیچ را کنار گذاشته بودم تا فقط درس بخوانم. می‌دیدم که روحیه مبارزه و مایه گذاشتن از تمام ظرفیت‌هایم برای درسی که برایم یک وسیله بود نه یک هدف، در من وجود دارد و هر چه پیش می‌رفتم بیشتر فرو رفتن و عمیق‌تر شدن در ریاضی و فیزیک و شیمی و بقیه درس‌ها برایم مهم‌تر می‌شد چون می‌دانستم که در مقابل تمام داشته‌هایم و حتی در مقابل اطرافیانم مسئولم و باید تمام سعی‌ام را برای پاسخ به اعتمادی که خداوند بر من داشته، به کار بگیرم. حالا با رتبه کنکور و لقب «دانشجوی برق» در یکسو و دالان‌های کشف نشده در سویی دیگر ایستاده‌ام. می‌دانم که روزی همه آنها را کشف خواهم کرد و تنها چیزی که می‌خواهم این است که به اندازه سهم مثبت یک انسان، دنیای پیش از به وجود آمدنم فرق داشته باشد با دنیای پس از رفتنم. می‌خواهم خداوند از آفریدنم راضی باشد.



nojavan
@
roshdmag.ir

عنکبوت می‌بست. اسم نداشتند چون هر کدام بخشی از من بودند که لابه‌لای سطرها زندگی می‌کردند. به سراغ نمایش‌نامه رفتم. داستان فیثاغورثی را نوشتم که می‌خواست بر گردد و دیگر هندسه نخواند _ فرار مثلثی _ تا دیر وقت مدرسه می‌ماندیم و تمرین می‌کردیم تا اجرایش تبدیل شد به یکی از بهترین تجربه‌های زندگی‌ام. سنتور هم می‌زدم گاهی و گاهی هم نقاشی‌های نصفه نیمه. ولی این دالان نوجوانی از بس که پیچ در پیچ بود در کنار همه این شعرها و داستان‌ها، سرسرای عاشقانه داشت برای ریاضی. برای همان هندسه و جبری که فیثاغورث نمایشم از آن فرار می‌کرد و من نمی‌فهمیدم این عشق به ریاضی و روحیه جسور و مبارزه‌طلبی که حل مسئله‌هایم به من می‌داد چگونه هم‌زیستی مسالمت‌آمیز دارد در کنار آن همه عشق به هنر و ادبیات. شاید ریشه همه یکی بود. شاید همه اینها عشق به بیشتر پیش رفتن بود و بیشتر یاد گرفتن و استفاده هر چه حریصانه‌تر از تمام ظرفیت‌های وجودی انسان. رشد متناسب و چند بعدی، شناختن همه دالان‌های تمام نشدنی این هزار تو؛ هزار توی تو انسان.

غذا خوردن نیکان

حسین امینی پویا ●●●

شستن دست‌ها

دست‌ها به دلیل تماس متناوب با اشیاء به راحتی و بارها آلوده می‌شوند؛ به همین دلیل شستن دست‌ها، به خصوص پیش از غذا خوردن از مبتلا شدن به بیماری‌ها پیشگیری می‌کند. در روایات دینی ما نیز این کار فراوان توصیه شده و برای آن آثار معنوی نیز ذکر گردیده است. از امام علی (ع) نقل شده است که فرمود: «شستن دست‌ها پیش از غذا و پس از آن روزی را زیاد می‌کند.» امام صادق (ع) نیز فرموده است: «هر کس پیش از غذا و پس از آن دستش را بشوید در گشایش و سلامتی زندگی می‌کند.»

غذا را با نام خدا آغاز کنیم

غذا را با بسم‌الله و نام خدا آغاز کنیم تا از همان ابتدا حواسمان باشد که این نعمت‌ها را از خدا داریم. بهتر است که بسم‌الله الرحمن الرحیم را بلند بگوییم تا اگر کسی گفتن آن را فراموش کرده باشد، به یاد آورد. اگر سر سفره چند نوع غذا وجود داشت، سفارش شده است برای خوردن هر کدام از آنها یک بسم‌الله الرحمن الرحیم بگوییم و نیز روایت شده هر گاه کسی فراموش کرد برای هر نوع غذایی در سر سفره بسم‌الله بگوید [پس از یادآوری] بگوید «بسم‌الله علی اوله و آخره»

همراه غذا آب نخوریم

بعضی عادت دارند همراه هر وعده غذایی از آب یا نوشیدنی‌های دیگر استفاده کنند. این امر در هضم غذا اختلال ایجاد می‌کند، یعنی باعث رقیق شدن شیره گوارش و طولانی‌تر شدن مدت هضم می‌شود. به علاوه نیاز به نوشیدن نشانه‌ای از نجویدن کامل غذاست که برای فرو دادن لقمه‌های غذا احساس می‌شود. بنابراین تا آنجا که امکان دارد باید از این کار پرهیز کرد و به جای آن به خوب جویدن غذا عادت کرد.

لقمه‌ها را کوچک برداریم

بهتر است لقمه‌ها را کوچک برداریم. قاشق را پُر نکنیم. این کار جدا از اینکه باعث ریختن بخشی از غذا در حین حرکت قاشق می‌شود مانع جویدن کامل غذا نیز هست. لقمه کوچک را بهتر می‌توان در دهان حرکت داد و به خوبی جوید.

عجله نکردن

تا حد امکان برای خوردن باید وقت گذاشت و غذا را با آرامش خورد تا از آن لذت برد. می‌گویند از زمان شروع غذا حدود بیست دقیقه طول می‌کشد تا نشانه‌های سیری به مغز مخابره شود. اگر با شتاب غذا بخوریم مغز فرصتی برای اعلام سیری ندارد و همین سبب پرخوری می‌شود.

در حدیث آمده است: «نشستن بر سر سفره غذا را طولانی سازید به درستی که این زمان از عمر شما محسوب نمی‌شود.»

سپاس‌گزاری

پس از صرف غذا خوب است خدا را به خاطر نعمت‌ها شکر کنیم و از کسانی که دست اندر کار پختن و تهیه غذا بوده‌اند نیز تشکر کنیم. رسول خدا (ص) فرموده است: «پاداش کسی که می‌خورد و سپاس آن را می‌گذارد همانند کسی است که برای خدا روزه می‌گیرد.»



پر خوری نکردن

می‌دانیم پر خوری عوارض خطرناکی دارد. در سخنان بزرگان به کم خوردن _ به اندازه خوردن _ تأکیده شده است. امام علی (ع) فرموده است: «بر شما باد میانه‌روی در خوراکی‌ها: این کار از اسراف دورتر و برای تندرستی بهتر است.»

یعنی منظور کم خوردن نیست بلکه رعایت اعتدال است.
نه چندان بخور کز دهانت بر آید
نه چندان که از ضعف جاننت بر آید.

(گلستان، سعدی)

جدا از بروز بیماری‌ها، پریشان خوابی و کابوس دیدن نیز یکی دیگر از پیامدهای پر خوری است. امام علی (ع) فرموده است: «از پر خوری بپرهیزید که هر کس بدان دچار شود دردهایش بسیار و خواب‌هایش آشفته گردد.»

توصیه به تازه خوری

باید از مواد تازه و سالم استفاده کرد پس تا آنجا که ممکن است مصرف غذاهای آماده مانند کنسروها، سوسیس، کالباس و انواع تنقلات شور مثل چیپس و پفک را باید محدود کرد.

خوردن سبزی و تأکید درباره آن

مصرف انواع سبزی‌ها به صورت خام (سبزی خوردن و سالاد) یا پخته (مخلوط با غذاهای مختلف) در برنامه غذایی ما باید وجود داشته باشد. خوردن میوه و سبزی علاوه بر تأمین ویتامین‌ها و آب مورد نیاز بدن فرایند تخلیه معده را آهسته‌تر کرده و در نتیجه احساس سیری را تداوم می‌بخشد. در حدیثی آمده است: «هر چیزی را زینتی است و زینت سفره، سبزی خوردن است.»
امام رضا (ع) نیز فرموده است: «من از سفره‌ای که در آن سبزی نباشد غذا نمی‌خورم.»

منابع

۱. علامه محمد رضا حکیمی، الحیاه، ج ۶، انتشارات دلیل ما

۲. آیت‌الله جوادی آملی، مفاتیح الحیاه، انتشارات اسراء

۳. محمد علیزاده، خون نعمت، انتشارات بوی شهر بهشت

۴. منیره دادخواه، دکتر آرش رشیدی، دانستنی‌های همگانی تغذیه، انتشارات دنیای تغذیه

گردآوری خرده‌های نان و غذا

همیشه قدردان نعمت‌های الهی باشیم. تا حد امکان از دور ریختن خرده نان‌ها و غذاهای ریخته شده در سفره بپرهیزیم البته اگر در پیک‌نیک هستیم؛ در جایی مثل صحرا و محیط‌های طبیعی بیرون از شهر و می‌دانیم پرندگان و جانوران از باقی مانده سفره ما استفاده می‌کنند بهتر است خرده‌های نان و غذا را برای آنها باقی بگذاریم. بدانیم برای خوردن خرده‌های نان پاداش نیز منظور شده است. رسول خدا (ص) می‌فرماید: «هر کسی ریزه‌های سفره را بخورد، خدا او را بیمارزد.» و نیز فرموده است: «غذایی را که در سفره‌ات می‌ریزد بخور چرا که فقر را از تو دور می‌کند.»

شخصی می‌گوید در محضر امام جواد (ع) به خوردن غذا پرداختم پس از برداشتن سفره، خدمتکار آمد تا خرده‌های غذا را جمع کند، آن حضرت به او فرمود: «[در صحرا] غذاهای ریخته شده از سفره را جمع نکنید حتی اگر ران گوسفندی باشد اما در خانه جست‌وجو کرده و آنها را جمع کنید.»



مصرف گوشت

در قرآن آمده است: «اوست (خدایی) که دریا را مسخر شما ساخت تا از آن گوشتی تر و تازه بخورید.» (نمل: ۱۴) و نیز فرموده است: «دام‌ها را برای شما آفرید... و از آنها می‌خورید.» (نحل: ۵)
امام صادق (ع) نیز فرموده است: «گوشت از گوشت به رویش در می‌آید هر کس آن را چهل روز ترک کند خُلق او بد می‌شود. آن را بخورید که بر توانایی چشم و گوش شما می‌افزاید.»
این توصیه‌ها تا جایی است که پیامبر (ص) فرموده است: «هر کس چهل روز بر او بگذرد و گوشت نخورده باشد باید پول قرض کند و گوشت بخورد.» البته نباید در مصرف گوشت افراط کرد. احادیثی نیز در محدود کردن مصرف گوشت آمده است. امام صادق (ع) می‌فرماید: «گوشت (حداکثر) هر سه روز یک‌بار خورده شود که در ماه می‌شود ده بار و نه بیش از این.»

پول گوشت و نان در حال بحث و کشمکش بودند. دیگر چیزی نمانده بود که توی سرو کله هم بزنند. صدا به صدا نمی‌رسید. یکهو کسی با مشت به در اتاق کوبید همه ساکت شدند. آقام می‌خواست با تکان دادن سر، دستور باز کردن در را صادر کند که صدایی آمد:

— مش باقر! اهو می‌مش باقر!

آقام خودش از جا بلند شد و به طرف در رفت و گفت:

— کیه؟ کی دارد زورش را به در می‌رساند؟

ما هم پشت سرش ستونی راه افتادیم. آقام در اتاق را باز کرد. جواد باغبان با آن شلوار پاچه گشاد و پر و صله‌اش پشت در بود. پیراهن سیاهی به تن کرده بود و قیافه آدم‌های غمگین و مادر مرده را به خود گرفته بود. ما را که دید، گفت:

— سلام علیکم! ماشاء الله! ماشاء الله! چه خبر است توی اتاقتان! نذری می‌دهند یا سنگ پای فاطمه غربتی گم شده؟ دو

از زیر طاقما که می‌گذشتی، خانه‌ای قدیمی با دیواره‌های کاهگلی و در چوبی پیدا می‌شد. وسط حیاط خانه، حوض بزرگ و تَرَک خورده‌ای وجود داشت که هر چه آب تویش می‌ریختند، پر نمی‌شد. دور تادور حیاط پر بود از اتاق‌های فسقلی که فقط کمی از قبر بزرگ‌تر بودند. هر اتاق را هم خانواده‌ای هفت هشت نفره اجاره کرده بود. صبح‌ها حیاط مثل کندوی زنبور می‌شد؛ از هر طرف عده‌ای آهن و آهن کنان بیرون می‌آمدند. خانواده‌ی پر جمعیت ما هم با هزار التماس، یکی از اتاق‌های این بیغوله یا بهتر بگوییم این کاروان‌سرای شاه‌عباسی را کرایه کرده بود.

خوب به یاد دارم که آن روز صبح، طبق معمول، همه دور تا دور سفره نشسته بودیم و منتظر دم کشیدن چای کتری بودیم؛ آخر، قوری کفافمان را نمی‌داد. این طرف سفره، ما توی سرو کله هم می‌زدیم، آن طرف سفره هم ننه و آقام مثل همیشه بر سر

●●● محمدرضا کاتب

●●● تصویرگر: میثم برزا

ختم ارباب‌والا



می‌کنم. آخر، پسر ارباب یک مدت است که می‌خواهد این باغ را بفروشد. به چله نمی‌کشد که این کار را می‌کند. همین دیروز با یک نفر سر قیمت صحبت می‌کرد. درست است که ارباب هی مرا می‌زد و سرم داد و قال می‌کرد؛ گلاب به رویتان، شکر به دهنتان، لامذهب اسم ریفو رویم گذاشته بود، ولی دست کم، یک اتاق هفت هشت متری داده بود دستم. یک نان‌بخور نمیری هم بهم می‌داد. چه کنم زندگی سخته! حالا زن و بچه‌اش می‌خواهند برای شادی روحش مجلس بگیرند تا روحش، شب تا صبح عینهو بچه کتک خورده عذاب نکشد و گریه نکند، ولی چه فایده؟! ... یک مرتبه به خود آمد، دست و بالش را جمع کرد و گفت: _ این حرف‌ها جایی درز نکند، مش‌باقر جان! می‌دانی که! ... حالا چه بگویم؟ بگویم می‌آیی یا نه؟ آقام سری تکان داد و گفت: _ چرا نیایم؟ خودت می‌دانی که زندگیم این طوری می‌چرخد. کارم این است. جواد باغبان موقع خداحفاظی اشاره کرد به ما و گفت:

ساعت است که دارم به شیشه پنجره تلنگر می‌زنم، صدا می‌زنم، انگار نه انگار! اصلاً گوشتان بدهکار نیست... راستش مش باقر، پسر ارباب گفت چون کار تو خوب است و برای تمام ختم‌ها دعوت می‌کنند، بیایم دنبالت. می‌دانی که امروز عصر، سوم ارباب والاست؛ از ساعت سه تا پنج توی مسجد الرحمان همین‌طور که صحبت می‌کرد، یک مرتبه اشک توی چشم‌هایش جمع شد و هق، هق، هق، مثل ماشین دیزلی که تازه روشنش کرده باشند، شروع به گریه کرد. آقام سرش را خاراند و گفت: _ خدا تمام اسیران خاک را بیامرزد. او را هم خدا بیامرزد. کمی ساکت شد و بعد گفت: _ والله آقا جواد، تا آنجا که خودت گفتی و ما می‌دانیم، این ارباب والا در حق تو این قدرها هم خوبی نکرده بود که تو این طوری مثل آب پاش برایش اشک می‌ریزی! جواد باغبان فینی کرد و دست خود را با دستمال کاغذی‌اش یعنی دیوار، پاک کرد و گفت: _ کی برای ارباب والا گریه می‌کند؟! من به حال خودم گریه



این گلهات را هم بیاور. آخری توی ختمش هم جمعیت کم بود. ثواب دارد! بیا و مجلس را پر کن.

همه سر سفره برگشتیم. آقام همان طور که توی استکانها چایی می ریخت، گفت:

عصری سوم ارباب والاست. آنهایی که سر کار نیستند، بیایند میوه و شیرینی حسابی می دهند. توی زنده بودنش از میوه های باغ بزرگش که بغل گوشمان بود، به وزن بال پشه هم به ما چیزی نرسید. دست کم، می توانیم بعد از مرگش برویم و فیض ببریم و از آنها استفاده کنیم.

از گوشه چشم، نگاهی به من و یکی از داداش هایم انداخت، کمی ساکت ماند و بعد گفت:

حیف که پول خوبی می دهند، و گرنه صد سال سیاه نمی رفتم مجلسش را بگردانم!

دوباره نگاهم کرد و سری جنباند و گفت:

حق این و آن را خورد؛ خونشان را کرد توی شیشه؛ تا عوض متکا سرش را روی پول بگذارد. غافل از اینکه می بایست با عمو عزرائیل رفت ددر. حالا همه اش می رسد به وارث هایش. می خورند و برایش آروغ هم نمی زنند.

دیگر حرف های آقام را نمی شنیدم... ماجرای آن روز، کم کم پیش چشمم جان می گرفت و به حرکت در می آمد...

خشمگین بودم. طوری که نیفتم، لب دیوار باغ ارباب والا ایستادم. چشم که دوادم توی باغ، ارباب را دیدم که روی صندلی توی سایه نشسته بود و چیزی می نوشت. صدا زد.

ارباب! ارباب!

ارباب والا سر برگرداند. اول نگاهی به جواد باغبان و بعد به من کرد. جواد باغبان هول شد. تند، میوه خوری را جلوی ارباب گذاشت و آمد جلو و داد زد:

پیشته! کیش! کیش! مگر نگفتم که ارباب نیست، رفته خانه اش؟ برو بعداً بیا. برو!...

حسابی عصبانی بودم. گفتم:

پس او کیست؟ ارباب من مزدم را می خواهد. میوه هایم را می خواهد چرا زیر حرفت می زنی؟ نمی خواهی کار کنم، نمی کنم. ولی چرا مزدم را نمی دهی؟ سی روز کار کردم و برایت میوه چیدم. حالا مزدش را می خواهم خودت گفتی اگر توی این یک ساعتی که می آیم اینجا سر بزنم، ماشینم را برق بیندازی، علاوه بر مزدت، چند سطل میوه هم بهت می دهم. کلی بیل زدم! دستم را ببین! تو را خدا ببین! همه زخم است! پول زیادی که نمی خواهم! ارباب والا دستی به سبیل سفید و کلفتش کشید و آرام گفت:

به چه اجازه آمده ای گل دیوار؟ می خواهی بدهم حبست کنند بوزینه؟ تا ندادم سگم «باوفا» سر حالت بیاورد، برو بی کارت! جواد باغبان، خودش را وسط انداخت و گفت:

برو بچه!

چرا پا روی دم ارباب می گذاری؟ اگر آن روی سگش بالا

بیاید... بالاخره ارباب عصبانی شد. روبه روی من ایستاد و گفت:

بین بچه، چراغ ماشینم را شکستی، موقع کار، عوضش با مزدت چراغ نو خریدم. حالا هم راحت را بکش و برو.

حرصم گرفته بود. داشتم می ترکیدم. گفتم:

ارباب، خودتان هم می دانید که توی تصادف لامپ و چراغ ماشینتان شکسته؛ چون جلوبندی و سپر هم قُر شده! شما اگر قبلاً ندیده اید، من چه کار کنم؟ تو را به خدا، تو را به حضرت عباس مزدم را بدهید؟ سی روز کار کردم، داغان شدم!

کلی برایش حرف زد و گفتم که آن پول را می خواهم برای کفش و کلاه زمستانم. بالاخره دلش به رحم آمد و قبول کرد مزدم را بدهد. شاید هم از سرو صدایم هراس داشت. گفت:

بیا دم در، بگیر.

از لب دیوار، تیز پریدم پایین و با خوشحالی رفتم طرف در باغ و منتظر شدم. در بزرگ باغ که باز شد، ارباب والا با سگش جلوی در ظاهر شدند. ارباب گفت:

گل دیوار می روی هوار هوار می کنی، هان؟ می خواهی آبرویم را ببری، آره؟...

و بعد قلاده سگ را ول کرد. من را می گویی د در رو. فلنگ را بستم و زدم به چاک. همین طور که می دویدم، برگشتم ببینم «باوفا» می آید یا نه. دیدم ای داد در چند قدمی ام است. دیگر نمی دویدم، بلکه روی هوا پرواز می کردم. یک باره رانم سوخت. «باوفا» چنان گازی از رانم برداشت که گوشت و شلوار را به هم دوخت. مثل عقرب زده ها از جا پریدم و مشتت حواله صورت سگ کردم. باوفا ول کن نبود. از درد داشتم می مردم. خدایی شد چند نفر از رهگذران به دادم رسیدند. شلوارم پاره شده و تمام رانم را خون پر کرده بود. زدم زیر گریه؛ آن هم چه گریه ای! دیگر خجالت مجالت هم سرم نمی شد. با خشم لگدی به دیوار باغ زدم و راه افتادم طرف خانه مان.

به خودم آمدم. آقام هنوز داشت یکریز صحبت می کرد. هم پول داشت، هم زور. اگر آن روز جلوی در می آمدم؛ پدرم را جلوی چشمم می آورد. تازه آخرش، بی دین، یک چیزی هم طلبکار می شد.

من و داداش غلامم جلو جلو می رفتیم و ننه و بقیه پشت سر ما می آمدند. به میدانی که نزدیک مسجد بود، رسیدیم. یک مرتبه چشمم به ماشین ارباب والا افتاد که یک نفر غریبه پشت آن نشسته بود. چند لحظه بعد، کامیون بزرگی آمد و پشت ماشین ایستاد. از توی آن، اول جواد باغبان و پشت سرش چهل پنجاه تا عمله و کارگر گردن کلفت پایین ریختند. جواد باغبان، بعد از صحبت با مردی که پشت ماشین نشسته بود، همه را دور خودش جمع کرد. کنجکاو شدم که چه شده و چه نشده. دویدم طرفشان. جلو که رفتم، صدای جواد باغبان به گوشم خورد:

چه آنهایی که مال باغ های خودمونند و چه آنهایی که مال باغ های آقای محسنی اند، بعد از ختم بیایند اینجا کارشان دارم.

وقتی همه متفرق شدند، یکی از کارگرها پیش جواد باغبان رفت، دستش را کشید و گفت:

مگر به من ننگتی اگر بیایی یک کرایه ماشین حسابی بهت می‌دهم؟

جواد باغبان گفت:

برای همین گفتم آخر سر، جمع بشوید اینجا دیگر! فامیل ارباب به همه‌تان کرایه ماشین می‌دهد. حالا هر کسی دوست داشت با کامیون بر می‌گردد، هر کسی هم نخواست، خود داند دیگر!

از دور صدای قرآن خوان بلند بود. راه افتادیم طرف مسجد. جلوی در مسجد دو تا داماد ارباب والا با چند نفر دیگر ایستاده بودند. یک مرتبه ماشین نگه داشت و دختر ارباب والا بیرون آمد. دختر ارباب، سگ را دست شوهر خود داد و گفت:

خانه بودم، دیدم «باوفا» تنه‌است. نگاه کن داره گریه می‌کند!... چشم‌هایش پر از اشک است. دلم نیامد... اهو، اهو، اهو... نیاورمش. هر چه نباشد، او به پایا خیلی نزدیک بود. یکی از اعضای خانواده به حساب می‌آید. دستی به سرو گوش «باوفا» کشید و گفت:

دیگر دست پر محبت پایا را بر سر خود احساس نخواهی کرد! اهو! اهو!... پایاجان...

توری روی صورتش را پایین داد و بعد گریه کنان داخل مسجد شد. سگ ارباب با غم و اندوه به ما که وارد مسجد می‌شدیم، نگاه کرد. بین صاحبان عزا از همه غمگین‌تر بود و چشم‌هایش اشک‌آلودتر. تا نگاهش به من افتاد، غرغر کرد و دندان قروچه رفت. لاکردار، هنوز ماجرای مزد گرفتن و دعوا با من از یادش نرفته بود. داماد ارباب، سگ را داخل ماشین برد و در را قفل کرد.

کفش‌هامون را در آوردیم و رفتیم گوشه مسجد نشستیم. نگاهی به اطراف کردم؛ مسجد تقریباً خالی بود. کل جمعیت با مداح و روضه‌خوان، سی‌چهل نفر بیشتر نمی‌شدند. آقام ما را که دید، به طرفمان آمد. لباس مشکی رنگ و رو رفته‌ای که بعضی جاهایش سفید شده بود، تنش کرده بود. دکمه‌های پیراهن بدجوری توی ذوق می‌زد، هر کدام یک رنگی بود و یک شکلی. آقام قیافه غمگینی به خود گرفته بود. انگار مرحوم ارباب والا با ایشان نسبت برادری داشته است که وقتی فوت نموده، ایشان را این چنین غمگین کرده بود. آمد جلوی ما، گلاب کف دستمان ریخت و رفت دم در شبستان مثل داغداران با گردن کج ایستاد. بالادست مجلس، همه آدم‌های ژیکول و شیک‌پوش نشسته بودند؛ و پایین دست مجلس آن طوری که قیافه‌هایشان داد می‌زد، نان خشکی، گدا یا سپور و کاسب بودند. شاید آنها هم مثل ما برای خورد و خوراک آمده بودند.

رفتم تو نخ‌گدای یک چشمی که بقچه‌ای توی دست داشت و کنار ما نشسته بود. با همان یک چشمش همه چیز را زیر نظر می‌گرفت. اول نگاهی به صاحبان عزا، بعد به افراد اتو خورده می‌انداخت. آخر سر، آقام را می‌باید و بعد خیلی سریع میوه‌های جلویش را می‌ریخت توی بقچه‌اش. لامذهب تردستی بود! در

عرض یک لحظه دیس میوه را غیب می‌کرد! افسوس خوردم که چرا سطلی، کیسه‌ای، چیزی با خودم نیاورده‌ام. می‌بایست به جایش تا خرخره بخورم، حقم بود؛ خُب! رو به غلام کردم و گفتم: بلند شو برویم آن طرف مجلس. این یارو یک چشمه، نسل هر چه میوه و شیرینی بوده، کنده. ما که دو تا چشم داریم، باید بیست سال کار کنیم تا به پایش برسیم. بلند شو!

رفتیم آن طرف مسجد که خالی بود، نشستیم و شروع کردیم به خوردن. سیب، پست سبب و پرتقال، پست پرتقال. هنوز این دو تا را قورت نداده بودم که نارنگی را توی دهانم می‌چپاندم و با فشار شیرینی، میوه‌ها را می‌دادم پایین. ای خدا، چه می‌شد این سوراخ گلو را این قدر باریک نمی‌گرفتی؟ فکم درد گرفته بود، بس که جویده بودم! طوری بخور بخور می‌کردیم که گدا یک چشمه با تعجب رفته بود تو بحرما و با دهان نیمه باز بر و بر نگاهمان می‌کرد. راست می‌گویند خوشی‌ها کوتاه هستند. چون همان دم، مردی کروات‌ی که سرو وضع مرتبی داشت، آمد کنار ما نشست و من مجبور شدم دست و بالم را کمی جمع کنم. شاید گدا با همان یک چشمش ما را چشم زده بود. آقام آمد جلوی مرد کروات‌ی ایستاد. می‌خواست به او گلاب بزند که مرد تندتند دستش را تکان داد و گفت:

زن! گلاب زن!

آقام به او قرآن داد. مرد گفت:

مرسی، متشکرم! نمی‌خواهم.

آقام گفت:

شیرینی که تعارف نمی‌کنم، مرسی مرسی می‌کنی! قرآن است، بخوان برایش، بیچاره دستش از دنیا کوتاه است.

مرد کروات‌ی که شاید فکر نمی‌کرد آقام این طوری با او حرف بزند یک جور نگاهش کرد که نگو! بعد قرآن را گرفت و آن را کنار خودش روی زمین گذاشت. نمی‌دانم چرا فکر کردم آقام از زدن آن حرف‌ها خوشحال است. آقام آمد کنار ما و آهسته گفت: تا می‌توانید بخورید! ننه‌تان هم اینجاست. پس، از شام خبری نیست.

تازه، تا یک عالم وقت دیگر، رنگ میوه را نمی‌بینید. میوه‌ها را به ضرب تخماق بدهید پایین. فقط مواظب باشید خفه نشوید. کارگرهایی که توی میدان بودند، یکی یکی وارد مجلس می‌شدند. بعد از کمی فکر کردن، تازه دوزاریم افتاد و موضوع را فهمیدم. فامیل ارباب والا کارگرها را با کامیون آورده، توسط جواد باغبان به آنها حالی کرده بود که در ختم بنشینید و در عوض او مزد یک روز را به بهانه کرایه ماشین به آنها بدهد. بعد هم سوار کامیونشان کند و برشان گرداند. جواد باغبان که سر دسته آنها بود، آمد نزدیک ما نشست. مداح هم با وقار بلند شد و پشت بلندگو رفت. قیافه‌اش به همه کس می‌خورد غیر از مداح‌ها. شروع به خواندن کرد:

... ای مرگ چه خانه‌ها که ویران کردی

در بستر تن تو غارت جان کردی



و بعد مثل خروسی که تازه از خواب بلند شده باشد، زد زیر آواز که: ... ای مادر غم دیده نداری خبر از من کز گردش ایام چه آمد بر سر من من تازه جوان بودم، اندر چمن حُسن نشکفته فرو ریخت همه بال و پر من خدا بیامرز ارباب والا، سن حضرت نوح را داشت. در حالی که مداح می گفت: «تازه جوان بوده، و در چمن حُسن، پرو بالش همه ریخته.» اگر به نود ساله‌ها می گویند تازه جوان، یعنی من هنوز به دنیا نیامده‌ام. باز صدای مداح بالا رفت: _ این یک بیت را هم گوش بدهید و با دغدرازش هم گریه شوید. داستان شب هجران تو گفتم با شمع آن قدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد کلمه‌های «آن قدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد» را با صدای خیلی بلند و با سوز و گداز خواند تا مجلس را بیشتر گرم کند. اگر بگویید صدای گریه از دیوار بلند شد، از افراد مجلس هم در آمد. جواد باغبان که دید هوا پس است، مشغول سرپرستی گروه سرود خود که همان کارگراها بودند، شد. هی به آنها اشاره می کرد، به بغل دستی سیخونک می زد، چشم و ابرو می پراند و ریش و سبیل گرو می گذاشت و می گفت: _ آبروی آن بیچاره را بخريد؛ والله ثواب دارد! عده‌ای از آنها نمی دانستند طرف کیست و چه کاره است، پول می خواستند؛ برای همین، به پیشانی خود زدند و به اتفاق جواد باغبان الکی شروع به گریه کردند. یکی از کارگراها که مثلاً می خواست کاری کرده و حق مطلب را ادا کرده باشد، با صدای تقریباً بلندی گفت: _ خدا این حاج خانم را بیامرزد و به شوهرش صبر بدهد. من خودم سه تا زن از دست داده‌ام؛ می دانم شوهرش چه می کشد! جواد باغبان با غیظ رو به مرد کرد و گفت: _ پدر نامرد! حاج خانم کیه؟ ارباب والا مرد بوده، آنجاست؛ عکسش را ببین. با شاخ سیلش گاو را بلند می کرده ... می گوید حاج خانم! کارگر با تعجب گفت: خود مداح الان گفت: زن اول بُمرد از داغ شوهر... جواد باغبان گفت:

_ به؟ معلوم هست از کدام دَرکستانی آمده‌ای اینجا؟ بنده خدا! من با اینکه باغبانم و آن خدا بیامرز همیشه بهم می گفت الاغ یک گوش و چلاق از من بهتر می فهمد و معلم من حساب می شود، فهمیدم چی گفت! یعنی زن ارباب والا دارد این حرف را می زند که از داغ تو، من اول دق مرگ شدم. یعنی خیلی ناراحتم. کارگر گفت: _ خدا و کیلی دروغ نگویم، «والا» اسم زن است. یک زنی توی محلمان هست که اسمش «والا غرتی» است. من هم خیال کردم این طرف که مرده، زن است. آقام تکه کاغذی به مداح داد. مداح کاغذ را خواند و سوزناک خواند:

_ الان به من خبر دادند که عده‌ای از کارگرهای باغات آن مرحوم آمده‌اند به مجلس ما تا تسلیت بگویند. ببینید چطور اشک می ریزند و این شعر را زیر لب می خوانند که: مطمئن باش که مهتر نرود از دل ما مگر آن روز که در خاک شود منزل ما ای وای! وای! وای! ... من نمی دانم پسر آن مرحوم _ جناب کامران خان والا _ چه می کشد! نگاه کنید ببینید چطور دارد مثل ابر بهاری گریه می کند و اشک می ریزد! داغ پدر خیلی عظیم است! کمر را می شکند!

پیش خودم گفتم: «آره، ارواح شکمش! داغ پدر برایش خیلی عظیم بوده! جواد باغبان می گفت: هنوز سه‌اش نشده، مشتری آورده، باغ را بفروشد.» صدای مداح دوباره بلند شد که با سوز می خواند: _ دامادهای مرحوم چنان در غم و اندوه فرو رفته‌اند مثل ماهی در دریا. اینها نمی توانند خود را در غم رها کنند، چرا؟ خُب معلوم است! پدر زن نه، پدر از دست داده‌اند. ببینید در گوش هم چه می گویند. می گویند: هر گل که بیشتر به چمن می دهد صفا گلچین روزگار امانش نمی دهد دامادهای ارباب که تا چند لحظه پیشتر دم گوش هم بیچ می کردند و سیگار می کشیدند، تا این حرف را از مداح شنیدند با غم و اندوه به زمین نگاه کردند و سرشان را هی تکان تکان دادند. صدای جیغ دختر کی از قسمت زنانه بلند شد. مداح از خدا خواسته گفت:

_ ببینید چطور دختر کوچک مرحوم جیغ می زند! ای وای یتیمی! یتیمی درد بی درمان یتیمی! یتیمی... دختر کوچک ارباب والا کم کم سی سالش بود و دو تا بچه داشت. اصلاً ارباب دختر چغله نداشت. بعداً که از ننه‌ام قضیه را پرسیدم، گفت: «دختری میوه‌ای را از دست بچه کوچکی گرفته بود. بچه هم لچ کرده و دست دخترک را به دندان گرفته بود.» مداح هی در و دیوار را به هم می دوخت و می خواند. ما هم صدای مفت های های او را گوش می دادیم و از میوه‌های مفت تر که مداح گاه گاه می گفت: «تناول کنید» می خوردیم. تازه برای اولین بار توی عمرمان قهوه هم خوردیم.

مجلس ختم که تمام شد، گدای یک چشم آمد بغل ما نشست. با آن یک چشمش هر چه تجسس کرد تا میوه‌ای در آن اطراف پیدا کند، پیدا نکرد.

_ این قسمت مجلس مثل اینکه خشکسالی آمده! همان طور که بلند می شد از مجلس برود بیرون، گفت: _ مرگ این جور آدم‌ها نعمت است... همین طور که سبب و پر تقال نعمت است.

مداح که می خواست از در بیرون برود، آقام جلویش را گرفت و گفت:

_ بی زحمت، با این قلم و کاغذ، آدرستان را بدهید. یکی از آقایان می خواهد.



ناصر نادری

ستون فقرات داستان

اشاره

نویسنده با شخصیت‌پردازی، ویژگی‌های شخصیت‌های داستان را روشن می‌کند. شخصیت و شخصیت‌پردازی، ستون فقرات یک داستان است. برای نشان دادن ویژگی‌ها، نویسنده می‌تواند از توصیف ظاهر، شرح رفتارها و گفتارهای شخصیت‌ها استفاده کند.

برای شخصیت‌پردازی باید به موارد زیر توجه کرد:

– نشانه‌های ظاهری (قیانه، لباس، قد، رنگ مو و ...)

– ویژگی‌های شخصیتی (شخصیت داستان مهربان است یا نامهربان؟ شاد است یا غمگین؟ خجالتی است یا اجتماعی؟ و ...)

– تاریخچه شخصیت (شخصیت در کجا به دنیا آمده؟ کجا بزرگ شده؟ چه قدر درس خوانده؟ و ...)

– ارتباط و پیوند (شخصیت اصلی با شخصیت‌های دیگر داستان چه ارتباطی دارد؟ با آنها چگونه رفتار می‌کند؟ و ...)

– درگیری و کشمکش (شخصیت اصلی داستان با خودش یا دیگران یا با طبیعت درگیر می‌شود؟ چگونه؟)

– تغییر و دگرگونی (شخصیت اصلی داستان، در طول داستان دگرگونی می‌یابد؟) خوب است بدانی اگر در هنر سینما، تصویر حرف اول را می‌زند، در هنر تئاتر، گفت‌وگو (دیالوگ)، در هنر نقاشی، رنگ و در هنر داستان‌نویسی، شخصیت‌پردازی اهمیت اساسی دارد.

در هر داستان کوتاه، معمولاً یک یا دو شخصیت اصلی و چند شخصیت فرعی وجود دارد.



شخصیت‌پردازی در داستان «ختم ارباب والا»

این داستان، روایت مجلس ختم اربابی است که از زبان نوجوانی نقل می‌شود. در حقیقت، راوی داستان، شخصیت اصلی داستان است. علاوه بر او، شخصیت‌های فرعی دیگری هم حضور دارند: مش باقر (پدر راوی)، جواد باغبان، ننه (مادر راوی)، غلام (برادر راوی)، ارباب والا، پسر ارباب والا، دو داماد ارباب، دختر ارباب، باوفا (سگ ارباب)، گدای یک چشم، مداح و حاضران در مجلس ختم. نویسنده سعی کرده است، هر یک از این شخصیت‌ها را با شرح گفت‌وگو و توصیف رفتارها به خواننده معرفی کند.

نویسنده با چه شگردهایی شخصیت «مش باقر» را معرفی کرده است؟ (ویژگی‌های ظاهری و شخصیتی)

غیر از شخصیت‌های گدای یک چشم و مداح، اضافه کردن چه شخصیت دیگری در ایجاد جذابیت و کشش بیشتر مفید بود؟

اگر به جای این طرح داستانی، مش باقر و خانواده‌اش به مراسم خاک‌سپاری دعوت می‌شدند و حین تدفین، ارباب والا زنده می‌شد، طرح داستانی جدید چگونه ادامه می‌یافت؟ این طرح داستانی را خودت بنویس؟

فکر کنید و پاسخ دهید

خودتان ارزیابی کنید

خودتان بنویسید

مداح کارت ویزیتی را از جیب در آورد و به او داد. آقام چپ‌چپ به مقوا نگاه کرد و آمد پیش ما و گفت:

– ببینید روی این چه نوشته، عینکم همراهم نیست.

روی کارت ویزیت نوشته بود: غلام بنده‌زاده مداح، در عروسی، عزا و همه نوع مراسم، به بهترین وجه مجلس شما را گرم می‌کند. صبح‌ها از ساعت نه الی دوازده ظهر تماس بگیرید. تلفن: هفت و ... آقام اخم کرد و گفت:

– کلاغ اخمخ (احمق) فهمیدم مداح اهل بیت نیست، کاسب است. بعد مقوا را لوله کرد انداخت توی سطل آشغال.

گداها بقیه میوه‌ها را بردند و ظرف‌ها را هم پاکسازی کردند. از مجلس آمدیم بیرون. دم میدان، فامیل ارباب والا و کارگرها را دیدم. رفتم جلو. یکی از قوم و خویش‌های ارباب هی به آنها اصرار می‌کرد که پول بگیرند. ولی کارگرها – از جمله کارگری که به جواد باغبان گفته بود: مگر نگفتی پول می‌دهند؟ – هم موقع پول گرفتن، هی نه و نو می‌کردند و می‌گفتند:

– نمی‌شود! ما برای پول نیامده‌ایم که! ارباب بیشتر از این حرف‌ها به گردن ما حق داشته.

قوم و خویش ارباب به زور توی جیب آنها پول می‌گذاشتند:

– همین که آمدید، ممنونیم. دیگر خرج راه را باید بگیرید!

بعد از رفتن کارگرها، دختر ارباب به اتفاق «باوفا» سوار ماشین شدند.

ماشین آرام حرکت کرد و راه افتاد.

یک مرتبه چشمم به قاب عکس بزرگ ارباب والا افتاد که کنار پیاده‌رو جا مانده بود. ارباب از پشت شیشه قاب عکس داشت به دور شدن ماشین نگاه می‌کرد. خلقت تنگ بود و رفته بود توی فکر.

انگار چیزی هم داشت زیر لب می‌گفت.

باد تند آمد و قاب عکس را که به میله تابلوی راهنمایی رانندگی تکیه داده بود، توی جوب انداخت.

شاعران ایران



سهراب سپهری، شاعر، نویسنده و نقاش معاصر پانزده مهر ۱۳۰۷ در کاشان متولد شد و اول اردیبهشت ۱۳۵۹ در تهران درگذشت. او از شاعران نامدار معاصر ایران است و شعرهایش به زبان‌های بسیاری از جمله انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی و ایتالیایی ترجمه شده است. مهم‌ترین کتاب او مجموعه شعر «هشت کتاب» است.

جنبش واژه زیست

پشت کاجستان، برف
برف، یک دسته کلاغ.
جاده یعنی غربت،
باد، آواز، مسافر و کمی میل به خواب.
شاخ پیچک، و رسیدن، و حیات.
من و دل‌تنگ، و این شیشه خیس.
می‌نویسم

و دو دیوار و چندین گنجشک.
یک نفر دلتنگ است.
یک نفر می‌بافد.
یک نفر می‌شمرد.
یک نفر می‌خواند.
زندگی یعنی: یک سار پرید.
از چه دلتنگ شدی؟
دل خوشی‌ها کم نیست:
مثلاً این خورشید،
کودک پس فردا،
کفتر آن هفته.
یک نفر دیشب مُرد
و هنوز، نان گندم خوب است.
و هنوز،
آب می‌ریزد پایین، اسب‌ها می‌نوشند.
قطره‌ها در جریان،
برف بر دوش سکوت
و زمان، روی ستون فقرات گل‌یاس!

انتظار

نامه‌ای به دست باد داده‌ایم
با درخت‌ها
جوانه‌ها
روزهاست
در مسیر دیدن بهار
ایستاده‌ایم

کمال شفیعی

شعر تازه

یک درخت
روی برگ‌هاش
شعر تازه‌ای نوشته بود
باد
آن درخت را
برای باغ خواند

درخت‌ها

آخر رفاقت‌اند
ریشه را به آب
برگ را به باد
شاخه‌های خشک را
به برف
شعر را به من
هدیه داده‌اند.

سرود

باد
رهبر گروهی از درخت‌هاست
با اشاره‌اش
اولین سرود سال
خوانده می‌شود

حامد محقق

قاصد خدا

مثل یک چشمه آمد
از دل سخت یک کوه
شست از روی صحرا
غصه و گرد اندوه

یک به یک دانه‌ها را
با چه ذوقی صدا کرد
توی صحرای خاموش
او قیامت به پا کرد

با درختان تشنه
صحبت از زندگی کرد
او برای بیابان
سبزی و شادی آورد

حسین احمدی

داگلاس فلورین شاعر و تصویرگر معاصر سال ۱۹۵۰ در نیویورک متولد شد. برخی کتاب‌های او عبارت است از:

- ۱- من کلاهم را دوست دارم
- ۲- چشم‌های زمستانی
- ۳- پاییز شدن

شعر آدم‌های برفی را خانم افسانه شعبان‌نژاد، ترجمه و به شعر فارسی برگردانده‌اند.

آدم‌های برفی

روز،
یک روز خوش زیبای برفی
باز برف و باز کوچه
باز آدم‌های برفی
ساکت و بی‌جان و تنها
ایستاده
در حیاط و کوچه ما
ایستاده
شب،
شب زیبای برفی
کوچه‌ها در دست آدم‌های برفی
شهر در خواب و آنها
بی‌صدا در رفت و آمد
در حیاط خانه‌ها و کوچه‌ها
در رفت و آمد
صبح فردا
باز یک روز خوش زیبای برفی
مانده روی برف‌های سرد کوچه
ردی از پاهای برفی.
ترجمه: افسانه شعبان‌نژاد

راز آبی

حس می‌کنم خورشید هستم
لبریزم از موسیقی نور
دست ستاره توی دستم
با ابرهای آسمان جور

حس می‌کنم من یک درختم
دستم پر از برگ و خوانه‌ست
مهر و محبت مثل گنجشگ
دستان من هم آشیانه‌ست

حس می‌کنم دریاست قلبم
در سینه‌ام یک راز آبی‌ست
با رقص ماهی‌های شادی
اندوه دیگر در دلم نیست

فاطمه ناظری

شمیم گل محمدی

صدای پای کسی می‌رسد به گوش زمین
کسی که بر لبش آواز نی‌لیک دارد
کسی که می‌رسد از سمت آسمانی پاک
و توی مشت خودش چند قاصدک دارد

و او کسی‌ست که پیغام سبز آمدنش
درون دفتر تاریخ پیش‌بینی شد
برای اینکه من و تو زلال‌تر بشویم
فرشته‌سان به زمین آمد و زمینی شد

همان کسی که خبر داشت از لب تشنه
به دست‌های پر از پینه نیز ایمان داشت
به محض آمدنش آتش از حقارت مُرد
و قلب سنگی بت‌خانه‌ها ترک برداشت

و بعد از او همه جا عطر دوستی دارد
و می‌رود ز جهان هر چه زشتی و بدی است
زمین خسته به شوقش دوباره می‌رقصد
و فصل، فصل شمیم گل محمدی (ص) است.

انسبیه موسویان

نوک‌های با نمک

علمی

دستگاه نمک زدایی جانوران

مجید عمیق

مصرف بیش از اندازه نمک هم برای انسان و هم برای جانداران زیان آور و حتی مرگبار است. با این وصف ماهی‌ها، پرندگان دریایی، لاک‌پشت‌های دریایی، ایگواناهای دریایی جزایر گالاپاگوس همگی در آب‌های شور دریاها و اقیانوس‌ها زندگی می‌کنند. چگونه این امر ممکن است؟ در بیشتر مناطق دنیا دسترسی به منابع آب شیرین روز به روز مشکل‌تر می‌شود. اقیانوس‌ها سه چهارم سطح کره زمین را پوشانده‌اند، اما نمک‌زدایی از آب شور دریا یا به عبارت دیگر تصفیه کردن آب دریا بسیار پرهزینه است. اما طبیعت زودتر از انسان صاحب فناوری سیستم‌های تصفیه کننده آب شور دریا شده و امکان زیستن برای جانوران آبی را فراهم آورده است که این را باید یکی از شگفتی‌های آفرینش دانست. در اینجا به گونه‌هایی از جانوران آبی اشاره می‌کنیم که مجهز به سیستم‌های نمک‌زدا هستند.



مرغان دریایی

پرندگان دریایی برای تغذیه کردن از ماهی‌ها مدام بر فراز آب‌های اقیانوس‌ها پرواز می‌کنند. آلباتروس یا مرغ توفان و سایر مرغان دریایی در قسمت بالای حدقه چشم‌هایشان دارای غده‌هایی مجهز به سیستم نمک‌زدا هستند. وقتی آنها برای صید ماهی غواصی می‌کنند نمک محلول در آب دریا وارد این غده‌ها شده، در آنجا ذخیره می‌شود. مرغ دریایی پس از خارج شدن از آب با تولید صدا یا عطسه کردن این نمک را از راه سوراخ‌های بینی خارج کرده، از شر آن خلاص می‌شود.

پنگوئن‌ها

این پرنده‌ها نیز مانند سایر مرغان دریایی دارای غده‌هایی در ناحیه منقارشان هستند که نمک مازاد بدنشان از این راه دفع می‌شود. نمک محلول در آب به صورت قطراتی روی منقار جمع‌آوری می‌شود و سپس پنگوئن با تکاندن سرش از شر این قطرات نمک خلاص می‌شود. کارآیی این غده‌ها به قدری است که پنگوئن بدون هیچ‌گونه نگرانی آب دریا را مصرف می‌کند.



اگر همهٔ این نمک محلول در آب بدنش باقی بماند، مرگش حتمی است. اما این هیولای دریایی به کمک غده‌هایی که در قسمت فوقانی چشم‌هایش وجود دارند و از راه مجرایایی که به سوراخ‌های بینی‌اش منتهی می‌شوند نمک مازاد را دفع می‌کند. این غده‌ها نمک محلول مازاد در خونش را جذب کرده آن را در خود ذخیره می‌کنند. وقتی غده‌ها انباشته از نمک می‌شوند از طریق عطسه کردن، نمک‌ها مانند یک افشانه از راه سوراخ‌های بینی جانور به بیرون فوران می‌کنند. عطسه‌های مکرر سبب می‌شوند تا سرو صورت این هیولای ترسناک همیشه پوشیده از ذرات نمک باشد.

مثل کروکودیل در آب این سو و آن سو تاب می‌دهند. ایگواناها در عمق آب غواصی می‌کنند و دنبال صخره‌هایی می‌گردند که سطح‌شان را علف‌های دریایی پوشانده است. آنها نفس خود را حبس می‌کنند تا به عمق مورد نظر برسند و هر از گاهی مقداری از هوا را از شش‌هایشان خارج می‌کنند. وقتی علف‌های دریایی را پیدا می‌کنند به کمک چنگال‌های قلاب مانند خود به صخره‌ها چنگ می‌زنند و سپس به کمک دندان‌های تیز و اره مانندشان علف‌های دریایی را از سطح صخره‌ها می‌کنند و می‌خورند. ایگوانای دریایی هنگام خوردن علف‌های دریایی مقدار زیادی آب شور دریا را نیز می‌بلعند.

ایگوانای دریایی

در جزایر گالاپاگوس اقیانوس آرام، نوعی سوسمار عظیم‌الجثه زندگی می‌کند که در اصطلاح محلی ایگوانا نامیده می‌شود. این سوسمار تنها گونهٔ مارمولک‌های آبی در جهان است. سطح بدن این هیولای دریایی مانند یک صخره زبر، ناهمواره و تیغ‌دار و پاهایش پرده‌دار است. ایگواناها بیشتر وقت خود را در ساحل می‌گذرانند و به پهلو روی صخره‌ها دراز می‌کشند و زیر نور خورشید استراحت می‌کنند، اما ساعاتی از روز را برای خنک‌شدن و یافتن غذا در آب سپری می‌کنند. آنها در حالی شنا می‌کنند که دم طویل و مار مانند خود را درست



لاک‌پشت دریایی

به جای دندان منقار نوک تیز دارد که با آن غذایش را تکه‌تکه می‌کند و می‌خورد. وقتی لاک‌پشت دریایی در آب غذا می‌خورد آب شور دریا نیز وارد بدنش می‌شود. این جانور غده‌های نمک‌زدایی در پشت چشم‌هایش دارد. وقتی این غده‌ها انباشته از نمک می‌شوند، نمک‌ها به صورت ریزش اشک از گوشه‌های چشم‌هایش خارج می‌شوند.





عادل اشكوبوس
تصويرگر: سام سلاماسی

بِلا اسم

بَطاطس مَشْوِيَّة

هَل تَعْتَقِدُ أَنَّهُ مِنَ الْمُمْكِنِ
زِرَاعَةُ بَطاطس مَشْوِيَّة؟
ذات مَرَّةٍ جَمَعَ الْفَلَّاحُونَ
مَحْصُولَ الْبَطاطس فِي إِقْلِيمِ
نَاتال بِجَنُوبِ إِفْرِيقِيَا وَ كَانَتْ
دَرَجَةُ حَرَارَةِ الشَّمْسِ عَالِيَةً جَدًّا
إِلَى دَرَجَةِ أَنَّ الزَّرَاعِينَ وَجَدُوا أَنَّ
الْبَطاطسَ الَّتِي اسْتَخْرَجُوهَا مِنْ
الأَرْضِ مَشْوِيَّةٌ وَ جَاهِزَةٌ لِلأَكْلِ.



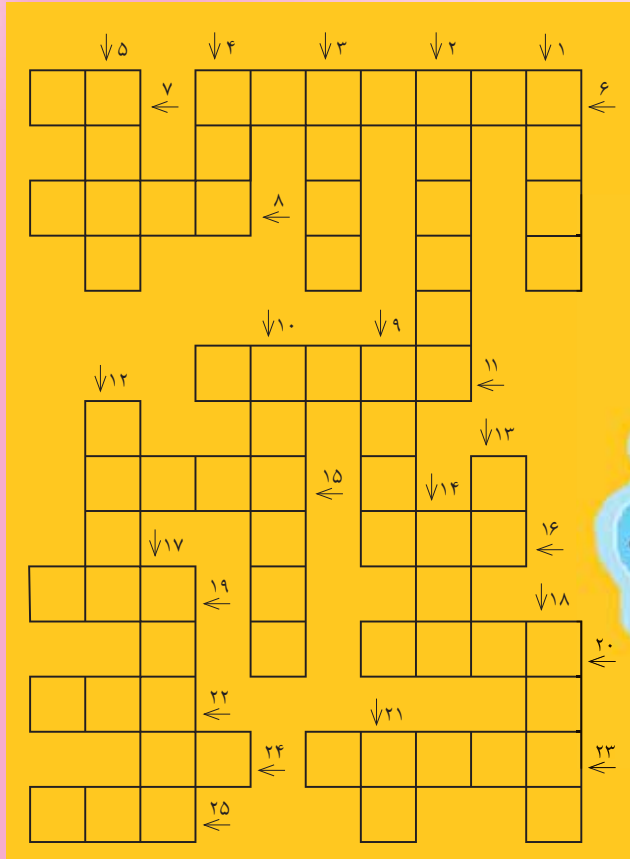
- (۱) برگشتن (۶) ورزشکاران (۱۱) آزمایشگاه (۱۶) نان (۲۱) پدر
(۲) آدمیزاد (۷) دست (۱۲) دروغ می گوئی (۱۷) کوبیدند (۲۲) گفت
(۳) بالا می برد (۸) ارزان (۱۳) برادر (۱۸) می فهمد (۲۳) اینها
(۴) رودخانه (۹) نانوا (۱۴) دریا (۱۹) پخت (۲۴) او
(۵) زندگی می کند (۱۰) به آسانی (۱۵) آنجا (۲۰) می خواند (۲۵) زمین

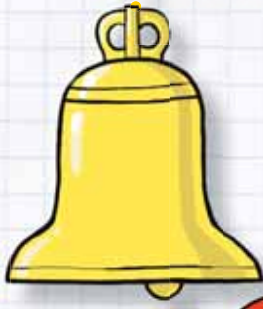
بِلادُ الْبَحِيرَاتِ

تُوجَدُ فِي فِنْلَنْدَا سِتُونَ أَلْفَ بَحِيرَةٍ تُغَطِّي عَشْرَةَ فِي الْمِائَةِ
مِن مَسَاحَةِ الدَّوْلَةِ.

بِلا اسم

يُقَدَّرُ الْعُلَمَاءُ أَنَّ هُنَاكَ حَوَالِي عَشْرَةَ مِلايينِ نَوْعٍ مِنَ الْكائِنَاتِ
الْحَيَّةِ لَا تُعْرَفُ أَسْمَاؤها فِي بَحَارِ الْعَالَمِ.





ضدزنگ

تصویرگر جلد: محمدرضا اکبری
تصویرگر صفحات: مهدی صادقی

محققان: یک ساعت ورزش در روزه، باعث افزایش مهارت‌های فکری و درسی در کودکان می‌شود.





علی زراندوز

آزمایشگاه کامبیز!

آزمایش کتاب علوم:

وسایل و مواد:

روغن مایع، آب میوه، آب سبزی، پودر، تفرمه آفتابگردان، کاغذ.

روش انجام آزمایش:

- ۱- قطعه‌ای کوچک از کاغذ را با روغن مایع چرب کنید. چه تغییری در کاغذ ایجاد می‌شود؟
- ۲- اکنون این کار را با مواد دیگر انجام دهید. با کدام یک، حالت کاغذ شما مانند آزمایش قبل می‌شود؟ چرا؟

کامبیز کیست؟

کامبیز نوجوانی است شبیه نوجوانی‌های همه دانشمندان بزرگ... کامبیز مرد عمل است. او هر لحظه از زندگی را صرف آزمایش می‌کند. اگر نیوتن با خوردن سیب توی فرق سرش دانشمند شد، کامبیز با افتادن هندوانه‌ای که پدرش تازه خریده بود و می‌فواست آنرا بگذارد روی میز، ولی قل خورد و افتاد توی کله کامبیز (که زیر میز ماشین بازی می‌کرد) به علم علاقه‌مند شد. این شما و این آزمایش امروز کامبیز:

مشاهدات کامبیز:

دارم که: «نه بابا... کاغذها بریفت نشدن، آنهایی که با پودر تفرمه آفتابگردان و روغن تماس داشتند، چرب شدن! در ضمن چربی‌ها خیلی مهم‌اند زیرا در ساقته‌شدن غشای سلولی...»

در این لحظه بود که غشای سلول‌های عصبی بابا ترکیب و غش کرد. بعدا مشخص شد کاغذهایی که از کیف بابا برداشته بودم، سوام چند شرکت مهم بوده که رئیس اداره‌شان در اختیار بابا گذاشته بوده تا کارهای قانونی انتقال آنها را به شرکت‌شان انجام دهد.

وقتی حال بابا جا آمد، مامان مرا برد توی آشپزخانه و یک بسته کاغذ جلویم گذاشت و تمام روغن‌ها، ترشی‌ها، مرباها، شربت‌ها و پودر ادویه و کلا هر چیزی که می‌شد

آنها را به کاغذ مالید، جلوی من گذاشت و گفت: «بیا مادر... هر کاری می‌خوای بکن... فقط دیکه تو اتاق بابات نرو!»

نتیجه‌ای که از انجام دادن این آزمایش به دست آمد، این بود که در صورت مالیدن چیزهای چرب به بعضی کاغذهای خاص، امکانات آزمایشی فوق تصویری در اختیار دانشمندان یوان قرار می‌گیرد!

آزمایش را با فرو بردن کاغذ در روغن مایع شروع کردم، اما قبل از اینکه فرصت کنم تغییرات کاغذ را مشاهده کنم، مادرم با لگبزش از آشپزخانه بیرون آمد و داد زد: «روغن اینیاست؟ یه ساعته دارم دنبالش می‌گردم چی زدی تو روغن؟ من با این روغن غذا درست می‌کنم... مرد! کبابی؟»

بابا روزنامه به دست از اتاقش بیرون آمد و گفت: «بابا جان! چی کر به وسایل مادرت داری؟ بیا هر آزمایشی داری، با وسایل من انجام بده...» فلاصه، مامان گفت کاغذ کثیف من، روغن‌هایش را آلوده کرده و یک پیست روغن را ریفت دور. بابا هم که کلی پول آن روغن‌ها را داده بود، با مامان چر و بحث کرد که آیا می‌داند او با چه رنج و سختی‌ای پول

در می‌آورد و روغن می‌فرد؟ مامان و بابا که داشتند بحث می‌کردند، من رفتم اتاق بابا تا آزمایشم را با وسایل او ادامه بدهم. چون تاریخ نشان داده اختلافات خانوادگی نه تنها دانشمندان را ناامید نمی‌کند، بلکه آنها را به سمت وسایل پدرشان سوق می‌دهد.

از کیف بابا چند تا کاغذ در آوردم و آنها را در آب میوه، آب سبزی و پودر تفرمه آفتابگردان فرو بردم. نتیجه آزمایش حیرت‌آور بود. این تنها نظر من نبود؛ زیرا بابا هم که وارد اتاق شد و چشمش به کاغذهای آزمایش شده افتاد، از حیرت فشکش زد.

بابا زیر لب گفت: «بریفت شد!» البته بابا در مورد نتیجه آزمایش اشتباه می‌کرد. پس من برایش توضیح





امتحانات

مهدی فرج‌اللهی



با نام و یاد خداوند قلمم را در دست می‌گیرم و می‌نویسم. بر همگان واضح و مبهرن است که انسان باید تلاش کند تا از هر امتحانی سر بلند بیرون بیاید. به ویژه امتحانات الهی. به همین خاطر از خداوند می‌فواهم کمتر امتحان بگیرد و اگر گرفت هم خودش جوابش را به ما برساند. حالا که امتحانات میان‌دورهٔ مدرسه نزدیک است از مسئولان می‌فواهم تا امتحانات پایان‌دوره و میان‌دوره را هم‌زمان برگزار کنند تا از همین حالا که مرود ری و بهمن باشد؛ تعطیلات تابستانی آغاز شود. اگر این درخواست شدنی نبود؛ امتحانات میان‌دوره را در پایان‌دوره بگیرند. اگر این هم شدنی نبود حداقل امتحانات میان‌دوره را ساده‌تر بگیرند. اگر نشد، فیلی سفت بگیرند؛ نشد، هنگام تصمیح بر که‌ها آسان بگیرند. نشد، هنگام ثبت نمرات دستشان به کم نرود که اگر رفت دیگر من عرضی ندارم و اگر قرار باشد آن‌قدر سفت‌گیرانه با ما رفتار شود بهتر است بیش از این فوادم را کوچک نکنم و بروم درسم را بفوانم.

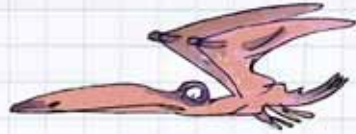
این بود انشای من.





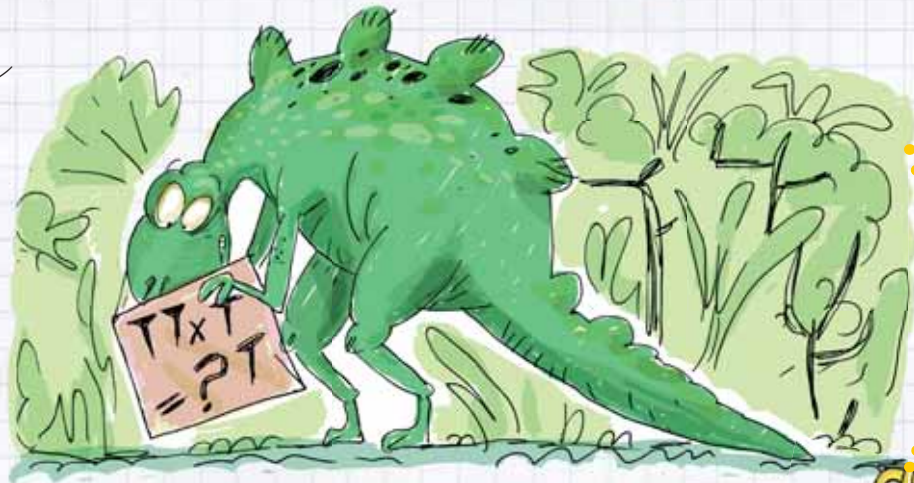
سید امیر سادات موسوی

اعداد نام دار، اعداد بی نام



اعداد حقیقی:

این اعداد از مفایق تلفی است که هر دانش آموزی در زندگی اش با آن روبرو می شود. این اعداد همه اعدادی هستند که تا به حال می شناسیم. البته بعضی ها می گویند غیر از اعداد حقیقی اعداد دیگری با نام «اعداد افسانه‌ای» هم وجود دارند که شفصیت‌های افسانه‌ای مثل رستم، بت من و اژدهای سه سر در کتاب‌های ریاضی شان آنها را می خوانند.



سنجاق قفلی

پول نو جیبی پر

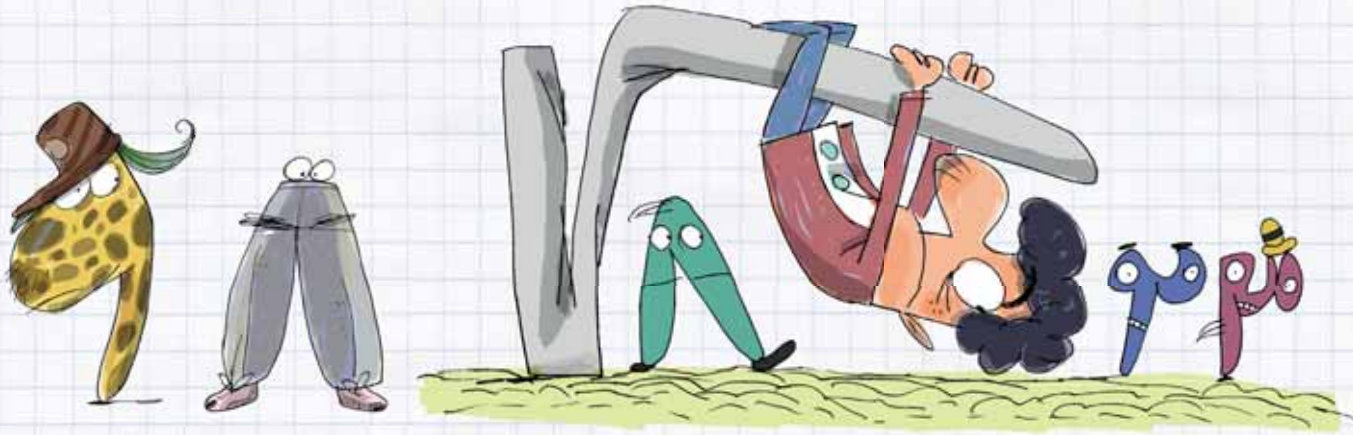


به تدریج انسان‌ها پی بردند که این طرز مبارزه به ضرر دو طرف است و به فکر اختراع پول فلزی را افتراع کنند. از آن به بعد پدر شما از سنگینی جیب‌هایش می نالید و می گفت: «آرتز کرفتم از بس پول عمل کردم»، و شما می توانستی کت پدر مضمتم را به بقالی ببری و بعد از خالی کردن جیب‌ها و سبک کردن کتش آن را به او برگردانی تا او از شما به نوبی تقدیر و تشکر کند.

با گذشت زمان پدرها زیرکی به فرج دارند، دور هم جمع شدند و کارت اعتباری را اختراع کردند و رمز آن را هم برای همیشه مففی کردند تا شما نتوانید به اندازه کافی اسراف کنید؛ چون شما راه دیگری برای مبارزه ندارید و باید هر دفعه به پرتان التماس کنید تا به شما اجازه دهد که یک مصرف کوچک به انجام برسانید.

اسراف کننده کسی است که کالاها را برای فوش گذرانی فود می فرد. اما این خرید با چه وسیله‌ای صورت می گیرد؟ با پول تویبیبی یا پول توی جیب والدین یا کارت اعتباری پدر و مادر. پول چگونه به وجود آمد؟

در گذشته‌های دور، قبل از به وجود آمدن پول مبارله به صورت کالا به کالا انبام می شد، برای مثال شما کت پدر مضمتمتان را می بردی بقالی و در ازای آن مقدار زیادی پیپس و پفک و نوشابه می گرفتی و وقتی به خانه بر می گشتی این کار شما را با مقدار معتابهی کتک و داد و هوار جبران می کرد و این طور بود که مبارله کالا به کالا شکل گرفت.

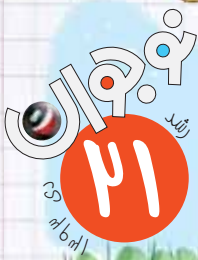


بقیه اعداد:

جز اعداد طبیعی، خیلی اعداد دیگر هم هستند؛ مثلاً اعداد کسری که بعضی‌ها به آنها اعداد گویا می‌گویند. ولی به نظر من، همان‌طور که وضعیت این اعداد، گویای مالشان است، بهتر است اسم این دسته از اعداد را «اعداد مصنوعی» بگذاریم. دسته دیگری از اعداد غیرطبیعی، اعداری مثل π ، $\sqrt{3}$ و ... هستند که ریاضی‌دان‌ها به آنها «اعداد کنگ» می‌گویند. پیشنهاد بنده این است که اسم آنها را، از این به بعد اعداد «ماورای طبیعی» بگذاریم. یکی دیگر از مجموعه‌های اعداد، اعداد صمیح هستند که اعداد منفی و مثبت را شامل می‌شود. به نظر من نام‌گذاری این اعداد هم فالی از اشکال نیست؛ چون باعث می‌شود اسم بقیه اعداد، «اعداد غلط» بشود که به طور قطع باعث توهین به آنهاست. به نظرم می‌توانیم اسم این اعداد را «اعداد بی‌نام» قابل انتقال به غیر» بنامیم.

اعداد طبیعی:

همان یک، دو، سه، چهار خودمان است که به صورت طبیعی و نه زورکی وجود دارند.



عبدالله مقدمی

چرخ اولیه



آنهاست. پس به جای اینکه برونند مملکت خودشان را مثل آنهایی که با چرخشان رفته‌اند بکنند، آمدند و آن سرزمین را به زور منبئق و بمب و موشک گرفتند.

البته متأسفانه بعد از اینکه آنها سرزمین مورد نظر را گرفتند، دیدند که زده‌اند و همه آباری‌های آنها را ویران کرده‌اند و انگار دیگر سرزمین قبلی خودشان تر و تمیزتر و آبرومندتر از آن مملکت است!

می‌گویند یکی از مهم‌ترین اختراعات بشر، اختراع چرخ بوده است. البته همان‌طور که متوجه شدید، گفتم می‌گویند! در واقع از نظر من که چرخ اصلاً اختراع خوبی نیست و نه تنها باعث پیشرفت بشر نشده، بلکه موجب بردقتی انسان‌ها هم شده است. آدم‌ها بعد از اختراع چرخ بود که شروع کردند به مسافرت‌های طولانی به صورت فوش نشین! در نهایت آنها سوار بر چرخ، فومیدند که عجب! در جاهای دیگر هم آدم‌های دیگری زندگی می‌کنند که جایشان خیلی بهتر از جای

آکالوس

شهرام شفیعی

افسانه‌های یونان باستان

آکالوس تیزرو، مظهر سرعت و شتاب بود. این مرد، هر روز با توفان مسابقه دو سرعت می‌گذاشت و زودتر از توفان به مغازه فشک‌شویی می‌رسید.

آکالوس به خاطر سرعت حیرت‌آورش، پاره‌ای نداشت جز اینکه با صاعقه ازدواج کند، اما در جلسه فواستکاری، ابروی پیش به طور کامل سوخت.

آکالوس آن‌قدر سریع و چالاک بود که برای پایین رفتن، از پله برقی مفصوم بالا رفتن استفاده می‌کرد. البته یک بار، روی پله‌ها اختلا و تمام برنش را، راه شد.

نوشته‌اند که آکالوس همیشه با مترو سفر می‌کرد. او هرگز و هیچ‌وقت از قطار مترو جا نماند، زیرا مانند باره، خودش را به واگن می‌رساند و از لای در وارد می‌شد. نام

آکالوس را روی یک مدل از قطارهای زیرزمینی گذاشته‌اند. همان مدلی که او، لای درش ماند و جانش را از دست داد!





گلدان

زیر نظر علیرضا لبش



دل نوشته‌ای برای امام رضا (ع)

«کبوتران حرم، سقاخانه، پنجره فولاد، گنبد و گلدسته‌ها،
ضامن آهو»

امروز معلم به ما گفت کلمات داده شده را به ترتیب
حروف الفبا مرتب کنیم. دفترم را در آوردم و به ترتیب نوشتم.

«پنجره فولاد - سقاخانه - ضامن آهو - کبوتران حرم - گنبد
و گلدسته‌ها.»

این کلمات فکرم را از کلاس بیرون برد و دلم به طرف
ایران پرواز کرد و خودم را با تمام وجود در حرمت احساس
کردم. بوی خوش حرمت را حس کردم. در این لحظه بغض
گلویم را گرفت و نتوانستم جلوی گریه‌ام را بگیرم آخر تازه
فهمیده بودم که چرا وقتی با مادر بزرگ به زیارت رفته بودیم
مدام گریه می‌کرد و می‌گفت به غریبی‌ات قسم. آن موقع
نمی‌دانستم که غریبی یعنی چه اما حالا دیگر می‌دانم غریبی
یعنی چه. آخر من هم دو سال است که از ایران دورم و خیلی
سختی می‌کشم.

دلم خیلی خیلی.....برایت تنگ شده.

آخر امام رضا تا کی؟ دوری بس است. دیگر دوست
ندارم اینجا بمانم و فقط کلمات را به ترتیب بنویسم. دوست
ندارم فقط و فقط بنویسم، دوست دارم مثل کبوترهای حرمت
به تو نزدیک باشم. دوست دارم کنار سقاخانه‌ات بایستم و
گنبد و گلدسته‌ات را ببینم. تو ضامن آهوان غریبی با تمام
غریبی‌ام تو را غریبانه صدا می‌زنم.

مهدا عالی‌پور

مدرسه جمهوری اسلامی ایران در لیسبون

در کلاس جمله سازی

معلم: با آرش، سعید، مومن جمله بساز.

رضا: آرش با مومن به پارک رفتند.

معلم: پس سعید کی است؟

رضا: سعید خواب مانده بود، نرفت.

مهریه میب‌ونر



گوشه ندراره

یک نفر سوری خرید، وقتی دید وسطش سوراخ است،

انداخت توی سطل آشغال.

مرتضی زوقی نیا / اشیراز

از این شانس‌ها

یکی «دهزار تومانی پیدا کرد، ولی انداخت دور و گفت:

«ما از این شانسها نداریم.»

زکیه یارعلی / ارداران



یونسکو: بیش از ۲۵۰ میلیون کودک در جهان نوان خواندن یک جمله را هم ندارند.

جمله ناخوانا

ما که توان
خوندن این جمله رو
نداریم!





Recycling

Mohammad Ali Ghorbani
Illustrator: Sam Salmasi

Hidden sentences

Example 1

EXCUSEMEHAVEYOUAGREENPENCIL? =
Excuse me, Have you a green pencil?

Now find the sentences

MYFAMILYAREWATCHINGTVNOW. =

MINAANDHERFRIENDAREDOINGTHEIRHOMEWORKNOW. =

IAMNOTPRACTICINGPERSIANNOW.

Example 2



= It is a book.

Now find the sentences

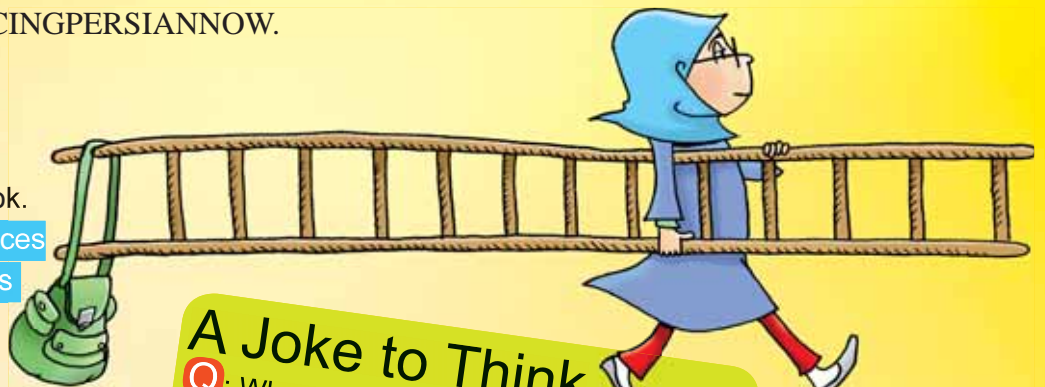
in following tables

below.



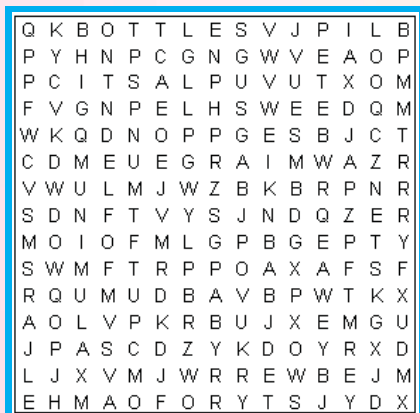
Quotes to Think

Life isn't about finding yourself. Life is about creating yourself.
Those who cannot change their minds cannot change anything.



A Joke to Think

Q: Why was Homa carrying a ladder?
A: Because she was going to high school!



حیواناتی که موزه رفتند

تیمبه ظهیرالدین
عکس: داود زرین گام

با اینکه سال‌های سال است موزه حیات وحش یکی از موزه‌های پر رفت و آمد ایران است، اما هنوز برای کودکان و نوجوانان و حتی بزرگسالان جذاب است. در این موزه علاوه بر آشنایی با حیواناتی که زیستگاهشان ایران است با حیوانات دیگر کشورها هم آشنا می‌شویم و چه چیزی برای ما که اغلبمان شهرنشینیم و بسیاری از حیوانات را هیچ‌وقت ندیده‌ایم جذاب‌تر از این می‌تواند باشد؟

موزه

حیات وحش چند بخش متفاوت دارد. یکی از جذاب‌ترین آنها بخش «پرندگان و پستانداران» است. برای ما که احتمال دیدن خرس‌های قهوه‌ای آمریکا، گوزن‌ها یا ببرها بسیار کم است دیدن نمونه‌های تاکسیدرمی شده آنها آن قدر جذاب خواهد بود که تا ساعت‌ها درباره‌شان حرف خواهیم زد. آهو، پلنگ، شغال و روباه از دیگر حیوانات سالن بزرگ این موزه هستند.



دیدن رتیل‌ها و عقرب‌ها از پشت شیشه خیلی جذاب است. پروانه‌ها هم همان دور و بر هستند؛ پروانه‌هایی که به عمرمان ندیده‌ایم و تصور وجودشان را هم نمی‌کرده‌ایم!



سالن آبزیان و خزندگان شامل انواع ماهی‌ها، موش‌ها و مارهاست. مارهای عظیم‌الجثه تاکسیدرمی شده و تعداد زیادی مارهای زنده را در این سالن می‌بینیم. تماشای انواع موش‌ها و ماهی‌ها حدود یک ساعت ما را سرگرم می‌کند.



بخش

زمین‌شناسی ویژه آن دسته‌ای است که دوست دارند از لحاظ علمی از همه چیز سر در بیاورند. انواع سنگ‌ها و کانی‌ها و سنگواره‌ها در سالنی بزرگ پیش روی ما هستند. از آن طرف می‌توانید سالن تاکسیدرمی را هم ببینید





موزه دارآباد علاوه بر نمایش حیوانات و حشرات تاکسیدرمی، بخشی هم برای نمایش حیوانات زنده دارد. اگر می‌خواهید گربه‌سانان بزرگ، پلنگ ایرانی، شیر، پلنگ آفریقایی، برخی از پرندگان و پستانداران را ببینید باید به محوطه بیرون این

موزه سری بزنید.



موزه گردی:

موزه رفتن هم آداب دارد. باید حواسمان باشد وسایل و لباس‌های ما برای موزه گردی مناسب باشد. علاوه بر قلم و کاغذ و دوربین عکاسی بد نیست یک بطری آب هم همراهمان باشد تا اگر در میان راه احساس تشنگی کردیم سفر خود را پایان ندهیم. یادمان باشد برای تفریح به موزه‌ها نمی‌رویم و قرار نیست مدام به این فکر کنیم که در کنار دوستان و خانواده چه چیزی در موزه بخوریم. در مواردی که می‌دانیم دیدن موزه دو تا سه ساعت طول خواهد کشید و در نزدیکی موزه امکان دسترسی به خوراکی‌ها وجود ندارد ممکن است همراه خود مقداری بیسکویت یا کیک ببریم. با این حال باید بدانیم در موزه‌های مثل لوور فرانسه خوردن و آشامیدن ممنوع است و برای این کار حتما باید از فضای موزه خارج شد.

خوب است به لباس‌ها و لوازم همراهمان هم فکر کنیم. حمل لباس اضافی و کیف سنگین در داخل موزه مشکل‌ساز است؛ چون امکان امانت گذاشتن آنها کم است و از آنجا که اغلب موزه‌ها فضایی بسته دارند فشار وسایل و حمل لباس اضافی باعث می‌شود نتوانیم حواسمان را متمرکز کنیم، یادداشتی برداریم یا حتی عکس بگیریم.

شاید بارها از خودتان پرسیده‌اید که چطور ممکن است حیوانات را خشک و نگهداری کرد یا چطور آنها سالم می‌مانند؟ برای پاسخ به این سؤال همه سری به بخش تاکسیدرمی بزنند.



معاذ بن جموح

●●● محمود پوروهاب
●●● تصویرگر: حسین آسیوند

ناگاه سپاه دشمن با تمام نیرو به پیش می‌تازد. کمان‌داران به سویشان تیراندازی می‌کنند. چند نفر از سپاه دشمن بر زمین می‌افتند. با فرمان پیامبر (ص) سپاه ما نیز به پیش می‌تازد. غوغا می‌شود. برخورد دو سپاه مثل برخورد دو ابر بزرگ صدا می‌کند.

شمشیرش بر پشت سپرم جیرینگ صدا می‌کند. در این میان چشمم به «ابوجهل» می‌افتد. با خود می‌گویم امروز اگر این شیطان را نکشم مرد نیستم. او روی اسب نشسته، به این سو و آن سو می‌تازد. با اینکه که هفتاد سال دارد مثل جوان‌ها تیز و چابک است. سایه به سایه او می‌روم. بالاخره با او روبه‌رو می‌شوم.

شیهه اسب‌ها، فریاد مردان، ضربه‌های شمشیر بر پشت سپرها و زوزه تیرها باهم در می‌آمیزد. سربازها در هم می‌لولند. من در راست سپاه هستم. یک سرباز دشمن شمشیرش را به سویم فرود می‌آورد. سپرم را محکم بالای سرم می‌گیرم.

— ای دشمن اسلام، بدان که امروز مرگت فرارسیده! ابوجهل غضنک شمشیرش را بالای سرش می‌برد، امان نمی‌دهم به سرعت و با تمام نیرو شمشیر می‌کشم و بر



بالای زانویش فرود می‌آورد. پای او چون هستهٔ خرمایی که از مغز خرما جدا شود. به هوا پرتاب می‌شود. فریادی از درد می‌کشد. از سوی دیگر نیزهٔ «عبدالله بن مسعود» بر پشتش فرو می‌رود. از اسب بر زمین فرو می‌غلتد. ناگهان از پهلو، تیزی شمشیری بازوی چپم را قلم می‌کند. بر زمین می‌افتم. «عکرمه» فرزند ابوجهل است که به یاری پدرش آمده. بلال حبشی فوری به دادم می‌رسد. شمشیری بر پای اسبش می‌کوبد. اسب سکندری می‌رود. عکرمه بر زمین می‌افتد اما زود از جای بر می‌خیزد و از مقابل ما می‌گریزد. زخم شمشیر کاریست. دست چپم تنها به پوستی بند است. خودم را کنار میدان می‌کشانم. پایم را روی کف دست بریده‌ام می‌گذارم. با نعره‌ای از درد، تنم را عقب می‌کشم. دست بریده‌ام از پوست جدا می‌شود. کسی می‌آید، بازویم را با پارچه‌ای محکم می‌بندد و من تا آخر جنگ با همان یک دست می‌جنگم. سرانجام جنگ بدر با پیروزی مسلمانان تمام می‌شود. پیامبر (ص) جلو می‌آید. وقتی به من می‌رسد، می‌ایستد به دست بریده‌ام نگاه می‌کند به پارچهٔ خون‌آلودی که بر بازوی قطع شده‌ام سخت بسته شده. دست راستم را در دستش می‌گیرد و با نگاه پر از تحسین چشم به من می‌دوزد. آه، چه دست گرم و صمیمانه‌ای و بعد مرا می‌بوسد. مثل همان دیدار اول. همان روزی که از مکه به مدینه هجرت کرده بود. چه روز خوبی بود آن روز، بی‌نهایت خوب.

چند روز بود که همراه پدرم به شوق دیدن رسول خدا به محلهٔ «قبا» می‌رفتیم. با مردم به پشت بام‌های رفتیم و در سایهٔ نخل‌ها چشم به کوه و بیابان می‌دوختیم. به امید آنکه او از راه برسد. آخرین کاروان مهاجران دور روز پیش از راه رسیده بود. پدرم «عمرو» می‌گفت: «امروز و فرداست که او نیز بیاید.» بعضی نگران بودند و می‌ترسیدند مشرکان قریش بلایی سرش آورده باشند. گاه ساعت‌ها در بیابان به



انتظارش می‌نشستند، اما از او خبری نبود. تا اینکه آن روز بی‌نهایت خوب فرارسید. همین که آفتاب در گوشهٔ آسمان خندید از مدینه به محلهٔ قبا رفتیم. پدرم گاه بر فراز نخلی می‌رفت و تا دورترها را تماشا می‌کرد. اما هر بار ناامیدانه پایین می‌خزید. پدرم می‌گفت یک بار او را دیده‌است. مردی است میانه بالا، با موهای بلند و شَبَقِ گون. چهرهٔ مهتاب‌گونش گاه به سُرخ‌ی می‌زند. صدایی گرم و گیرا دارد. طوری که آدم در اندک زمانی شیفته‌اش می‌شود.

کودکان بر پشت‌بام شلوغ کرده بودند. هوا گرم و گرم‌تر می‌شد. پیرمردی به ما نزدیک شد و گفت: «ای عمرو بن جموح آب‌داری؟» پدرم مشک آب را به سوی او گرفت. یادم می‌آید که در آن وقت خوابم گرفت. همان‌طور که پای نخل یله شده بودم چشم‌هایم را بستم، اما دلم هوشیار بود.

تا چشمم گرم شد. صدایی شنیدم.

— بلند شو! معاذ! بلند شو!

سراسیمه بیدار شدم. صدای طبل و شادی از هر سو بلند شد.

— معاذ، رسول خدا آمد!

پرسیدم: «آمد!؟»

— آری، نگاه کن!

همه به سوی بیابان در حرکت بودند. موج در موج شادی، سرود و پایکوبی بود. من و پدرم لابه‌لای جمعیت جلو می‌رفتیم و سر از پا نمی‌شناختیم. پیامبر در میان حلقه‌ای از شادی و هلهلهٔ مردم جلو می‌آمد. او را به خوبی دیدم. همان‌گونه بود که پدرم گفته بود. در نگاهش انگار خورشید لبخند می‌زد. پدرم آغوش باز کرد. من اشک شوقش را دیدم.

— جانم به فدایت ای رسول‌خدا. من را که یادت هست. منم عمرو بن جموح.

— دستم را گرفت و جلو کشید. این فرزندم معاذ است.

پیامبر می‌ایستد و نگاهم می‌کند. حالم را به گرمی می‌پرسد. چه صدای گرم و مهربانی! و من را می‌بوسد. مثل همین حالا. دوباره به یاد آن شعر می‌افتم. شعری که آن روز با بوسهٔ پیامبر از دلم گذشت: «بعضی دهان‌ها فقط عطسه می‌کنند، بعضی دهان‌ها می‌بوسند، بعضی دست‌ها لخت می‌کنند و بعضی دست‌ها می‌پوشانند.»

پیامبر در حالی که یک دستم را در دست مهربانش گرفته بود، راه باز می‌کند و به سوی محلهٔ قبا پیش می‌رود. مثل همین حالا که داریم از میان مبارزان مسلمان رد می‌شویم. مثل همین حالا.

آسیاب آبی



سیدامیر سادات موسوی
تصویرگر: الهام محبوب

آسیاب‌های آبی جزو
آسیاب‌هایی هستند که
انرژی مورد نیاز آنها را نیروی
جریان آب تأمین می‌کند.
کاربرد اصلی این آسیاب‌ها
آرد کردن گندم بوده است.

۲ آب از این نقطه با
فشار بالا خارج می‌شود.

۱ برای استفاده از جریان
آب، آسیاب در کنار
یک رودخانه قرار گرفته است.



SMS
۳۰۰۰۰۸۹۹۵۹۶

دی ۱۳۹۳
۳۰
شهر

انرژی رودخانه‌ها

منشاء انرژی‌ای که در جریان رودخانه‌ها وجود دارد و آسیاب‌های آبی با آن کار می‌کنند، چیست؟ شاید برایتان عجیب باشد، اما این انرژی، همان انرژی خورشید است. وقتی نور خورشید به دریاها و اقیانوس‌ها می‌تابد، آب آنها تبخیر می‌شود و به آسمان می‌رود. در واقع انرژی خورشید صرف بالا رفتن قطرات آب می‌شود که در این قطرات انرژی خورشید ذخیره شده است (انرژی پتانسیل). بارش ابرها بر فراز کوه‌ها، رودخانه‌ها را ایجاد می‌کند. حالا انرژی پتانسیل تبدیل به انرژی جنبشی می‌شود و این انرژی جنبشی چرخ آسیاب‌ها را می‌چرخاند.

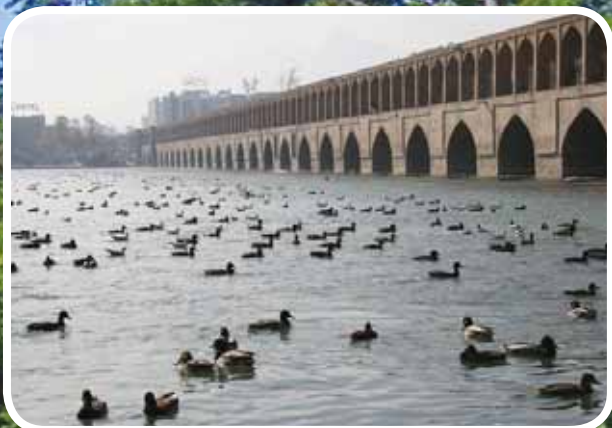
چرخ به گردش در می‌آید و همراه با خود آسیاب را هم می‌چرخاند.

۳

این آسیاب در همه ساعات شبانه‌روز مدام در حال کار است و می‌تواند مقادیر انبوهی از گندم را آرد کند.

۴

این تصویر نشان دهنده یک چرخ آبی افقی است که جزری (یکی از دانشمندان مسلمان) آن را در یکی از کتاب‌هایش توضیح داده است.





رهبره کریمی

کرمان

شهر موزه ها

اهل کرمان همه آسوده و فارغ از بلا
کس برایشان نکند ظلم، چه پنهان چه ملا

(فرخی)

بزرگ‌ترین شهر و مرکز استان پهناور کرمان که در جنوب شرقی کشور، کنار کویر لوت جای گرفته است. سابقه سکونت و شهرنشینی در کرمان به چندین هزار سال قبل برمی‌گردد و جزو شهرهای تاریخی ایران است. در گذشته‌های دور این شهر را بوتیا، کرمانیا، گواشیز و شهر شش دروازه می‌گفتند. در زمان آل‌بویه، آل‌مظفر و زندیه پایتخت حکومتی بوده است. آب‌وهوایش در تابستان‌ها نسبتاً خنک و در زمستان بسیار سرد است. اهالی به زبان فارسی با لهجه کرمانی صحبت می‌کنند. شاید بسیاری از مردم، کرمان را با خوراکی‌های خوشمزه مثل پسته، قاووت، زیره، کلمپه، کماچ و ... بشناسند. اما این شهر لقب شهر موزه‌ها را هم دارد چرا که آن‌قدر موزه‌های دیدنی و زیبا دارد که دیدن آنها خالی از لطف نیست؛ مثل اولین باغ موزه دفاع مقدس کشور، اولین موزه دیرینه‌شناسی، تنها موزه مطبوعات... از هنرهای دستی این دیار می‌شود به پته‌دوزی که هنری اصیل در بین زنان و دختران کرمانی است، قالی‌بافی، شال‌بافی، معرق‌کاری، کنده‌کاری روی مس و کاشی‌کاری اشاره کرد. خواجهی کرمانی (شاعر قرن نهم)، محمدجواد باهنر (نخست‌وزیر)، هوشنگ مرادی کرمانی (نویسنده) و محمدابراهیم باستانی‌پاریزی (نویسنده و مورخ) از مفاخر علمی و فرهنگی کرمان هستند.

باغ شازده ماهان

از زیباترین باغ‌های تاریخی ایران است که در دوره قاجاریه به دستور حاکم وقت کرمان بنا شده است. این باغ یک عمارت دو طبقه شاه‌نشین، حمام و یک سردر زیبا دارد. در جلوی عمارت هم حوض‌ها و فواره‌های زیبایی وجود دارد. در این بنا که طبقه اول آن بزرگ‌تر از طبقه بالاست، جز بخش مختصری از طبقه همکف، سایر بخش‌ها فاقد ناماسازی و تزیینات است.

مسجد کرمان، بازار و کیل، یخدان مویدان، قلعه دختر نیز از دیگر مکان‌های دیدنی این شهر است.



از طولانی‌ترین بازارها در ایران است که هر قسمت از بازار در زمان یکی از حاکمان این شهر ساخته شده است.

مقبره شاه نعمت‌الله ولی

از شاعران و عارفان کرمانی که هم عصر با حافظ شیرازی بوده است و حدود ۱۰۰ سال عمر کرده، مقبره او در ماهان مهم‌ترین اثر هنری قرن نهم هجری است.



حمام گنجعلی خان



شهید محمد جواد باهنر



محمد ابراهیم باستانی بارزی



حمامی که ۴۰۰ سال قدمت دارد و از شاهکارهای هنری عصر صفویه است. کاشی کاری‌ها، گچ‌بری‌ها و نقاشی‌های زیبا به همراه تزیینات سنگی جلوه‌ای خاص به این بنا داده است. تا حدود ۶۰ سال قبل نیز استفاده می‌شده، اما امروزه کاربرد گردشگری پیدا کرده است، مجسمه‌های مومی با لباس‌های سنتی مردم کرمان، صحنه‌هایی از استحمام به روش سنتی را نمایش می‌دهد.

روستای میمند



خانه‌های روستا در دل کوه قرار دارند و دارای قدمتی ۸۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰ ساله هستند.

ارگ بم



بزرگ‌ترین بنای خشت و گلی در جهان که ۲۵۰۰ سال از عمرش می‌گذرد و در سال ۱۳۸۲ در اثر زلزله قسمت‌های زیادی از آن ویران شد.

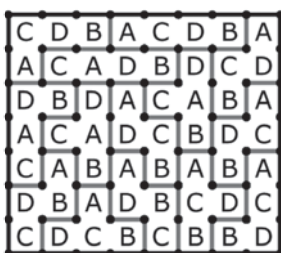
نمایش ذهن



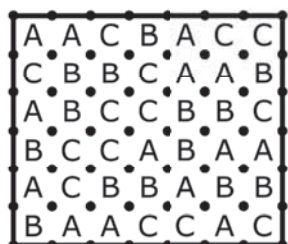
حمیدرضا زیارتی



A ~ D



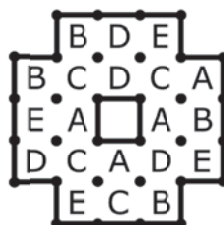
جدول را به ناحیه‌هایی تقسیم کنید به شرطی که: از هر حرف در هر ناحیه یکی وجود داشته باشد. علامت ؟ به جای هر حرف می‌تواند قرار بگیرد. به مثال حل شده خوب دقت کنید



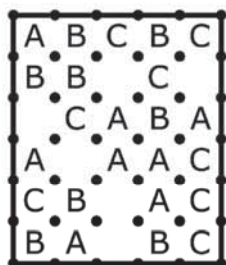
A ~ C



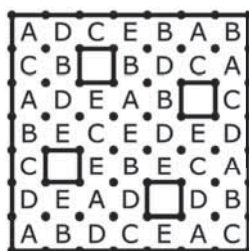
A ~ D



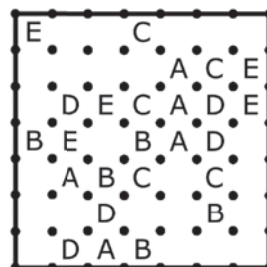
A ~ E



A ~ C

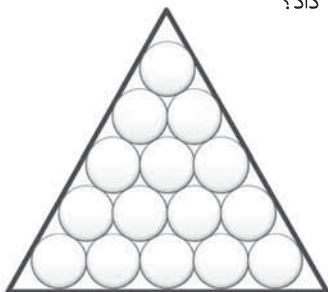


A ~ E



A ~ E

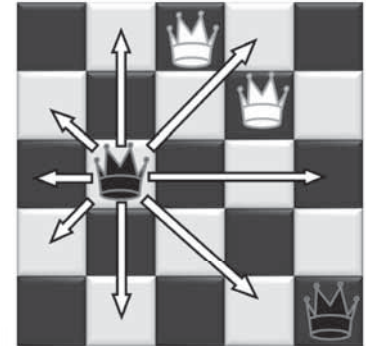
مطابق شکل ۱۵ توپ در داخل یک قاب مثلثی، ثابت شده‌اند. اگر اضلاع قاب ۲۰ درصد کاهش یابند، حداکثر چند توپ را می‌توان درون قاب قرار داد؟



(۱) حداقل ۱ جمله از این ۶ جمله نادرست است.
 (۲) حداقل ۲ جمله از این ۶ جمله نادرست است.
 (۳) حداقل ۳ جمله از این ۶ جمله نادرست است.
 (۴) حداقل ۴ جمله از این ۶ جمله نادرست است.
 (۵) حداقل ۵ جمله از این ۶ جمله نادرست است.
 (۶) حداقل ۶ جمله از این ۶ جمله نادرست است.
 چند تا از جمله‌های بالا درست هستند؟

۴

حداکثر n وزیر را می‌توان در یک صفحه 5×5 قرار داد به شرطی که حداقل ۲ وزیر سیاه و ۲ وزیر سفید در بین این n وزیر باشند و هیچ دو وزیری از دو رنگ مختلف یکدیگر را تهدید نکنند.
کدام عدد N است؟



۵

پدر و مادری به همراه سه بچه برای عبور از یک رودخانه قایقی در اختیار دارند که ظرفیت آن یک آدم بزرگ یا ۳ تا بچه است. برای این کار، قایق چند بار باید عرض رودخانه را طی کند؟
(هر یک از این ۵ نفر به تنهایی می‌توانند سوار قایق باشند)

۶

حداقل چند خط راست باید رسم کنیم تا ستاره‌ها را از هم جدا کنیم؟

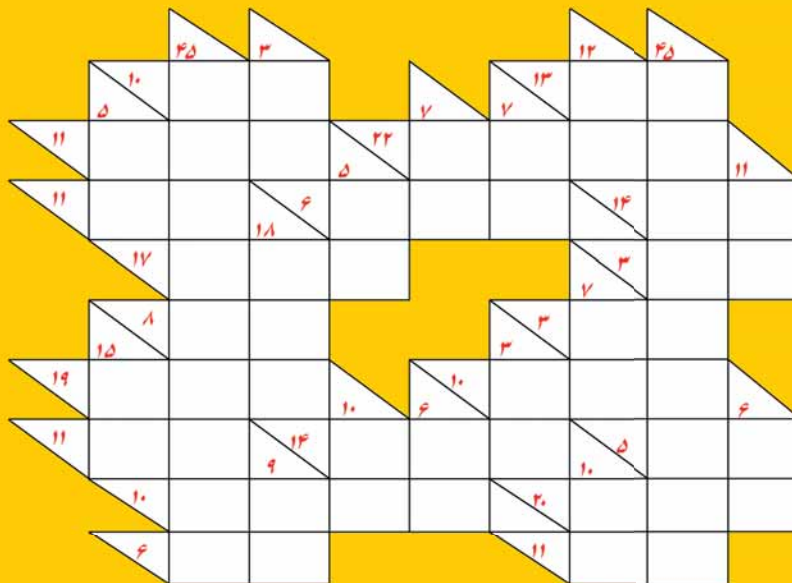


عمران درویش

کاکورو

توضیح کاکورو

کاکورو یک بازی منطقی عددی زاپنی است که در سال‌های اخیر با استقبال روبه‌رو شده است. کاکورو را به شکل کنونی و به طور فراگیر روزنامه انگلیسی گاردین سال ۲۰۰۵ منتشر کرد. این بازی بسیار شبیه سودوکو است، با این تفاوت که شکل جدول آن می‌تواند به هر صورت تغییر کند و همچنین از جمع اعداد نیز در آن استفاده شده است.



نحوه حل جدول

هر جدول کاکورو چند سطر و ستون دارد و می‌تواند ابعاد مختلفی داشته باشد. در سمت چپ هر سطر یا بالای هر ستون یک عدد نوشته شده که مجموع اعداد آن سطر یا ستون را نشان می‌دهد. برای حل جدول باید از بین اعداد ۱ تا ۹، اعداد مناسب را برای هر سطر یا ستون طوری انتخاب کنید که مجموع اعداد هر سطر یا ستون با عدد نشان داده شده در ابتدای آن یکسان باشد. دقت کنید که اعداد نوشته در هر سطر یا ستون نباید تکراری باشند.



مسابقه قطب‌نما جهت‌یابی

رشته‌ای در ورزش است که ورزشکاران با دویدن در مسیری که روی نقشه مشخص شده است یا با استفاده از اسکی، دوچرخه یا ویلچر برای رسیدن به نشانه‌های مشخص شده در مسیر تلاش می‌کنند. ورزشکاران رشته جهت‌یابی هنگام حرکت به سوی اهداف، از ابزارهایی چون قطب‌نما و نقشه استفاده می‌کنند. مسابقات جهانی این رشته از سال ۱۹۶۵ و به میزبانی سوئد آغاز شد و طی نیم قرن اخیر، این رقابت‌ها به صورت منظم انجام شده است. ایران نیز از سال ۱۹۹۲ (۱۳۷۱) با اعزام نمایندگان نیروهای مسلح به بیست و چهارمین دوره رقابت‌های جهانی در کشور برزیل، به صورت رسمی به مسابقات جهت‌یابی قهرمانی جهان پیوست.

ابزارهای مورد استفاده

لباس:	هدف:	کارت هدف:	نقشه:	قطب‌نما:
لباس جهت‌یاب مانند لباس دوندگان دوی استقامت است. ورزشکاران همچنین از ساق‌بند و باندهای مخصوص برای جلوگیری از مصدوم شدن استفاده می‌کنند.	هدف به شکل مثلث و با رنگ نارنجی و سفید طراحی شده است و جنس آن از پارچه پلاستیکی است. جهت‌یاب باید این هدف‌ها را که به چوب یا میله فلزی متصل شده است، پیدا کند.	کارت پیش از شروع مسابقه به دهنده تحویل داده می‌شود. او باید پس از رسیدن به هر هدف، کارت را در محل مربوطه قرار دهد.	برای جهت‌یابی نقشه مخصوص با مقیاس‌های ۱:۱۵۰۰۰ یا ۱:۱۰۰۰۰ محل برگزاری رقابت‌ها تهیه می‌شود. تمامی عوارض طبیعی و مصنوعی مسیر در نقشه مشخص شده‌اند.	قطب‌نمای مورد استفاده در رقابت‌ها از طلق فشرده ساخته می‌شود و مجهز به عدسی و طوقه متحرک است. شکل ظاهری آن با سایر قطب‌نماها متفاوت است، اما کاربردش تفاوتی ندارد.

تعداد نفرات

در رقابت‌های بین‌المللی هر تیم متشکل از حداکثر هفت دهنده، یک کاپیتان و یک مربی است و یک نفر نیز به عنوان رئیس این هیئت را همراهی می‌کند. در مسابقات تیمی نیز هر گروه می‌تواند دو تیم سه نفره معرفی نماید.

انواع رقابت‌ها

جهت‌یابی در دو بخش انفرادی و تیمی برگزار می‌شود. یک روز پیش از شروع مسابقه، جلسه‌ای برای تمرین در نزدیکی محل مسابقه در نظر گرفته می‌شود. نفرات هر تیم در روز مسابقه به ترتیب و به فاصله دو دقیقه از یکدیگر حرکت را آغاز می‌کنند.

مسابقه انفرادی

رقابت انفرادی در دو روز پیاپی و در دو مرحله در مسافت‌های متوسط و بلند برگزار می‌شود. مسافت مسابقه متوسط در مسیری به طول ۴۳۰۰ تا ۵۰۰۰ متر است و حداقل زمان برای ورزشکاران ۲۷ دقیقه پیش‌بینی شده است. دومین مرحله مسابقات انفرادی در مسافتی بین ۹۵۰۰ تا ۱۵۰۰۰ متر و با تعویض دو نقشه در مناطق جنگلی انجام می‌شود. در پایان هر مسابقه، چهار ورزشکار هر تیم که کمترین زمان را داشته باشند برای رتبه بندی انتخاب می‌شوند و مجموع زمان آنها برای بخش تیمی محسوب می‌شود.

مسابقه امدادی (رالی)

ورزشکاران یک روز پس از مسابقه انفرادی استراحت می‌کنند و آن گاه در مسابقه امدادی شرکت می‌کنند. به محض شلیک تپانچه، آنها نقشه آبی رنگی را که پیش رویشان قرار دارد، از روی زمین برداشته، مسیر ۴۳۰۰ متری را طی می‌کنند. در پایان این مسیر، نفر دوم تیم با لباس و نقشه زرد منتظر است. پس از رسیدن ورزشکار اول به وی، آن دو با هم دست می‌دهند و حرکت نفر دوم شروع می‌شود تا به سومین عضو تیم برسد. سومین نفر هر تیم با رنگ سبز مشخص می‌شود و با پایان حرکت او، کار تیم به پایان می‌رسد. یک تیم امدادی مجموعاً ۱۳۰۰۰ متر را طی می‌کند.

اماکن مخصوص در مسابقه

منطقه تجمع پایان:

در انتهای مسیر مسابقات، مسیر با کشیدن نوار مشخص شده است و دوندگان باید از این مسیر به سمت خط پایان حرکت کنند.

منطقه تجمع:

در این منطقه، تعدادی چادر برای گروه‌های شرکت کننده در نظر گرفته می‌شود و اعضای تیم‌ها در آن استراحت می‌کنند تا زمان آغاز مسابقه فرارسد.

چادر کنترل:

حدود شش دقیقه قبل از آغاز مسابقه، هر یک از دوندگان در این چادر حاضر می‌شوند تا بازدید شوند. آن‌گاه با طی کردن مسیری نوار کشی شده به چادر شروع اصلی می‌رسند.

چادر شروع:

دوندگان در این چادر، کارت شرکت و نقشه اختصاصی خود را برای حضور در مسابقه دریافت می‌کنند.

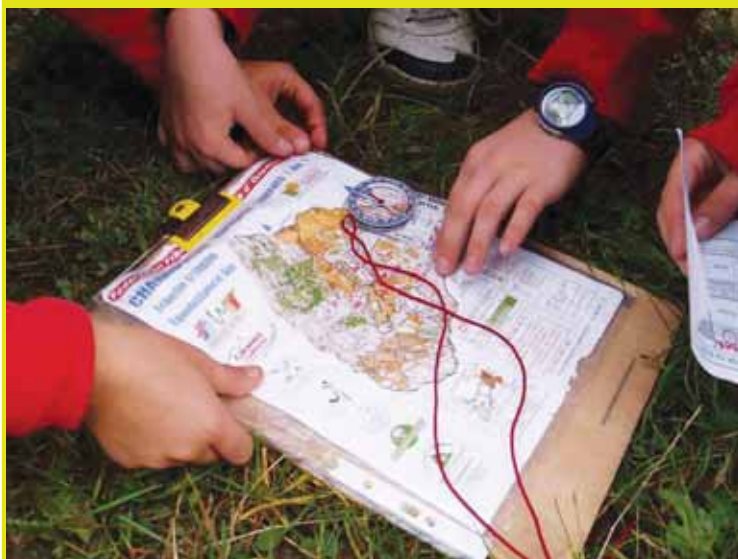


nojavan
@
roshdmag.ir

ورزش و سلامت

امروزه تریدمیل‌ها در بسیاری از خانه‌ها و باشگاه‌های ورزشی دیده می‌شوند. با توجه به اینکه هنگام دویدن در فضای باز و محلی چون پیست، انسان نمی‌تواند نظارت دقیقی بر سرعت خود داشته باشد، به همین دلیل هر آن امکان دارد که در اثر به هم خوردن ریتم دویدن و سرعت گرفتن ناخواسته، ورزشکار زودتر از استاندارد خود، با کمبود نفس مواجه شود، اما در وسایل مکانیکی همه چیز تنظیم شده است حتی سرعت ورزشکار! گوش کردن موزیک و حتی دیدن تلویزیون در زمان تمرین با تریدمیل، از دیگر محاسن آن است، اما هنگام دویدن روی تریدمیل باید به چند نکته دقت کرد:

برای آغاز کار باید شناخت کافی از توانایی‌های جسمی خود داشته باشید. همه می‌توانند از این ابزار استفاده کنند فقط کسانی که دچار مشکلات استخوانی و مفاصل هستند، باید قبل از فعالیت، با پزشک خود مشورت نمایند. علاوه بر این، فقط کافی است که شخصی هنگام دویدن، با پاشنه پا روی دستگاه فرود آید تا مدتی بعد، درد پا را با تمام وجود حس کند! به همین دلیل روی تریدمیل هم باید مثل محیط معمول، روی پنجه پا فرود آمد. با توجه به اینکه هنگام دویدن در فضای باز، دست‌هایمان هرگز به جایی متصل نیستند، سعی کنید از دستگیره (هندریلس) کمک نگیرید. گرفتن دستگیره سبب می‌شود هماهنگی عضلات و تعادل بدن به هم خورده، احتمال کشیدگی عضلات افزایش یابد و کالری کمتری سوخته شود. بازوها را به صورت موازی با هم به جلو تاب دهید و هرگز آنها را به سمت داخل یا خارج بدن تاب ندهید. زاویه آرنج حدود نود درجه باشد و حرکت دست‌ها از مفصل شانه انجام گیرد.



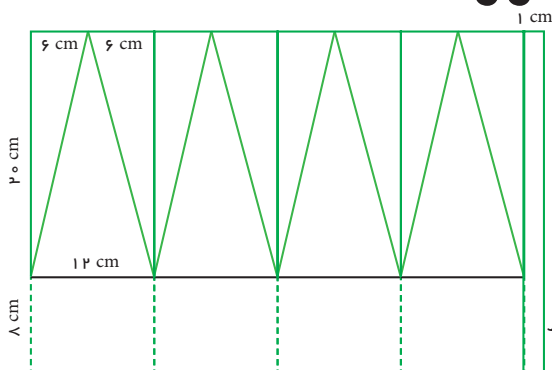
تکنیک‌ها:

مهم‌ترین اصل جهت‌یابی توجیه نقشه است. برای این کار می‌توان از شرایط زمین و قطب‌نما کمک گرفت. به این منظور باید نقشه را به صورت معمول در دست بگیرید و شمال قطب‌نما را با شمال نقشه تطبیق دهید؛ انگشت شست را روی موقعیت خود قرار دهید و همان‌طور که در مسیر به پیش می‌روید، انگشت خود را در نقشه به جلو ببرید. نقشه باید به شکلی تا شود که در دستانتان جای گیرد. به همین منظور باید تمام آن را در طول خط‌ها به صورت موازی تا کنید.

جعبه هدیه



- معصومه اسماعیلی روشن
- مریم رفیعی طباطبائی
- عکس: علی خوش جام



الگوی شماره ۱

در این الگو و الگوی شماره دو کلیه خطوط منحنی را با خود کار محکم بکشید تا خط ایجاد شود.

بعد از کشیدن الگو دورتادور کار را قیچی کنید.

لبه‌ها را از سمتی که الگو را کشیده‌اید، چسب بزنید و روی کاغذ کادو بچسبانید. سپس دورتادور کاغذ کادو را قیچی کنید.

نوار یک سانتی را به لبه دیگر بچسبانید.

حالا یک استوانه دارید که با خم کردن دو سر آن یک جعبه کادوی زیبا ساخته‌اید.

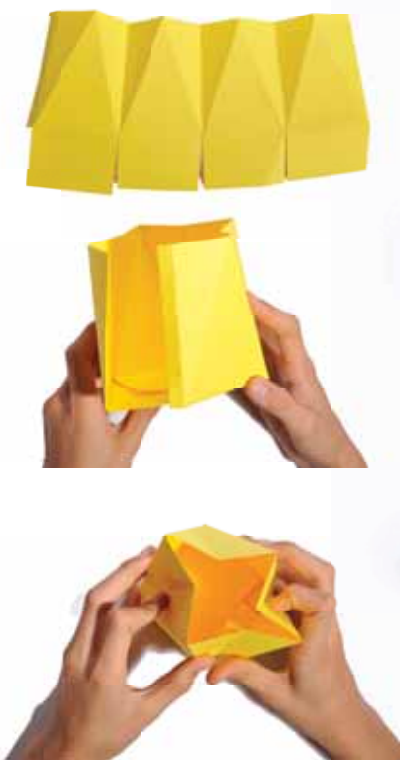
خیلی وقت‌ها که می‌خواهیم به دوستانمان هدیه بدهیم دلمان می‌خواهد هدیه ما زیبا باشد و گیرنده از دیدن آن هیجان‌زده شود و لذت ببرد.

در این شماره یاد می‌گیریم چگونه خودمان جعبه هدیه بسازیم.

ابتدا الگوی مورد نظر را با اندازه‌های داده شده، بکشید.

بهتر است برای رسم الگو از مقوای شطرنجی استفاده کنید.

خطوط تا را روی مقوا (قبل از چسباندن به کاغذ رنگی یا کاغذ کادو) تا بزنید.

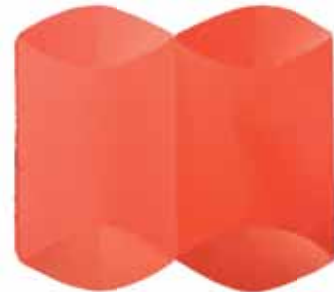
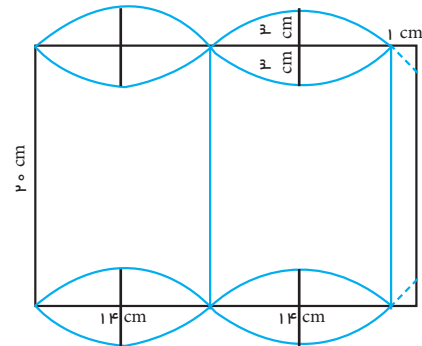


Five word search puzzles arranged in a grid. Each puzzle is a 5x5 grid of letters with some cells empty. The letters are: A, B, C, D, E.

سرگرمی است

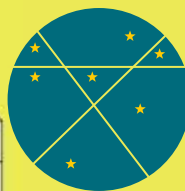
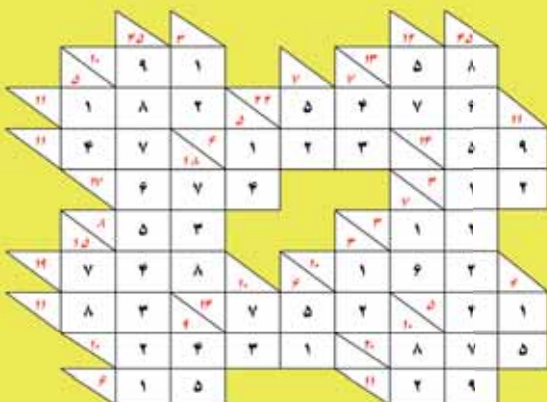
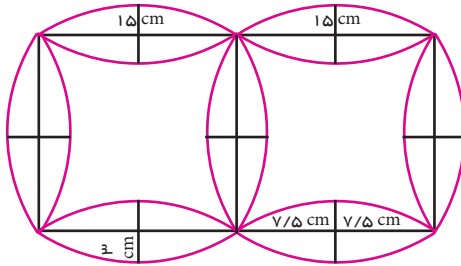
الگوی شماره ۲

تمام مراحل این الگو هم مثل الگوی شماره یک است. تمام خطوط منحنی را تا کنید و در انتها دور جعبه را روبان بزنید.

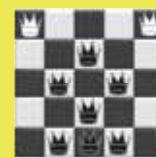


الگوی شماره ۳

در این الگو برای ایجاد خطوط تا از خط کش استفاده کنید. خط کش را در کنار خطوط قرار داده، آن را تا بزنید. خطوط نقطه چین را برش دهید. لبه یک سانتی را به لبه دیگر کار بچسبانید. برای گذاشتن هدیه‌ها در جعبه می‌توانید از پوشال‌های رنگی استفاده کنید.

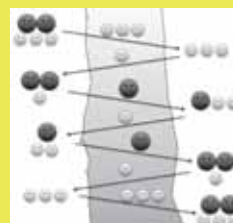


۶



۴

۲ پاسخ: ۳ جمله: فقط جمله‌های ۱ و ۲ و ۳ درست هستند



۵



۳



weblog.
roshdmag.ir
/nojavan



طرز تهیه

- سیب زمینی‌ها را بشویید، پوست بکنید و به قطعات درشت خرد کنید. بعد ده دقیقه در قابلمه‌ی حاوی آب جوش و نمک بپزید. سپس آبکش کنید و با پشت چنگال آنها را له کرده، کنار بگذارید.
- قارچ‌ها را بشویید و ورقه‌ای خرد کنید. سیر را هم له کنید.
- کره را در تابه بریزید. قارچ و سیر را به آن اضافه کنید و پنج دقیقه تفت بدهید.
- روغن اضافی قارچ و سیر تفت داده شده را بگیرید.
- سیب زمینی، نمک، فلفل، سیر، قارچ، پیاز خرد شده و تخم مرغ را با هم مخلوط کنید و خوب هم بزنید.
- مخلوط سفتی به دست می‌آید. آن را با دست به دلخواه شکل دهید.
- کوکو را ده دقیقه روی حرارت ملایم بگذارید تا طلایی شود. بعد طرف دیگر کوکو را بپزید.

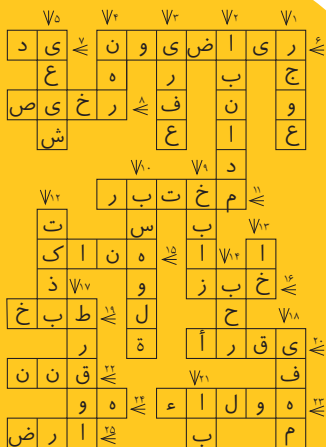
اعظم اسلامی ●●●
عکس: اعظم لاریجانی ●●●

کوکوی قارچ و سیب زمینی

کوکو غذایی ایرانی است که انواع مختلفی دارد. با کمی خلاقیت می‌توان کوکوهای جدیدی درست کرد.

مواد لازم	مقدار	میزان
سیب زمینی	۲	عدد بزرگ
کره	۱	قاشق غذاخوری
قارچ	۱	بسته کوچک
سیر	۲	حبه
تخم مرغ	۲	عدد
پیاز خرد شده	۱	قاشق غذاخوری
روغن	به میزان لازم	
نمک و فلفل	به میزان لازم	

کوکو آماده است. نوش جان



موجود زنده در دریاهاى جهان وجود دارند که نام‌هاى آنها شناخته شده نیست.

● کشور دریاچه‌ها

در فنلاند شصت هزار دریاچه وجود دارد که ده درصد از مساحت کشور را می‌پوشاند.

خیلی بالا بود تا حدی که کشاورزان دیدند که سیب زمینی‌ای که از زمین در آورده اند قابل خوردن است.

● بی نام

دانشمندان تخمین می‌زنند که حدود ده میلیون نوع

● سیب زمینی برشته
آیا فکر می‌کنی که کاشتن سیب زمینی برشته ممکن است؟
یک بار که کشاورزان محصول سیب زمینی را در سرزمین ناتال در جنوب آفریقا جمع می‌کردند، گرمای خورشید